

# عیسی

کیست؟

یا

شناخت

# عیسی

نویسنده : گریگ گیلبرت

مترجم : محمد جواد فدایی

## شما چی فکر میکنید؟

### به نظر شما عیسی مسیح کیست؟

شاید هرگز در این مورد فکر نکرده باشید. به هر روی، چنین چیزی زیاد دور از انتظار نیست. به هرصورت آنچه واضح است این است که راجع به مردی سخن میگوییم که در خانواده ی يك نجار یهودی متولد شده. هرگز پست سیاسی نداشته؛ ملتی را اداره نکرد؛ لشکری را فرماندهی نکرده و هیچکدام از امپراتورهای روم را ندیده بود، بجای آن این مرد، عیسی مسیح سه و نیم سال برای مردم درس اخلاق و معنویت داد؛ از کتاب مقدس برای مردم یهود خواند و تشریح کرد، که اگر شواهد عینی را باور کنیم؛ او بعضی از چیزهایی فراتر از روز مره گی را نیز انجام داده است. اما عیسی با جدیت با حاکمان روزگار خود درگیر شد، و مدت زیادی از دعوت همگانی او نگذشته بود که توسط یکی از چندین فرمانده های رومی منطقه، که در واقع متصدی میان رتبه ی امپراتوری بود برای مردمی که خود صاحب اصلی قدرت اند؛ به صلیب کشیده شد.

ورای همه ی اینها، همه ی این اتفاقات دوهزار سال قبل اتفاق افتاده است. بنابراین، چرا ما هنوز به او فکر میکنیم؟ چرا این مرد؟ چرا عیسی، اجتناب ناپذیر است؟

## به مسیح یک فرصت بدهید.

صرف نظر از اینکه شما درباره او چه فکر میکنید، یقیناً همه باور داریم که عیسی مسیح یک شخص عالی در تاریخ دنیا هست. یکی از تاریخ شناس برجسته تاثیر مسیح را اینگونه بیان میکند: " اگر امکان میداشت تا از دل تاریخ با يك اهن رباي بسيار قوي همه ي تکه اهن هايي که نشاني از نام او دارند را خارج کنیم چه مقدار از ان باقي میماند؟"<sup>1</sup> سوال خوبی است و جواب احتمالی ان این است "خیلی کم!"

اما موضوع این نیست که مسیح با فاصله ي تاریخي مشخصي اجتناب ناپذیر است. در واقع او در جنبه هاي بسيار نزدیكتری هم غیر قابل اجتناب است. اینگونه تصور کنید که يك یا دو اشنای مسیحي دارید. احتمالاً به طور منظم به کلیسا میروند و درمورد عیسی وحتي خطاب به عیسی سرود میخوانند. و اگر مجال یابند ممکن است حتي ادعا کنند که با او ارتباط دارند و زندگی ومحیط انها به نحوی از او شکل میگیرد. حتي شهرهایتان با انواع مختلفی از کلیساها مزین میشوند. در برخی از ان ساختمان ها جوامع پر رونقی از مسیحیان روزهای یکشنبه حضور به هم میرسانند. و برخی دیگر از ساختمان ها دیگر اصلاً کلیسا نیستند. و اگر دقت کنید نکته اینجاست که به هر سو که بنگرید اثري از این مردی که دوهزار سال پیش میزیسته مشاهده میکنید. همه اینها سوالی برای ما خلق میکنند که: او کیست؟

---

<sup>1</sup> Jaroslav Pelikan, Jesus through the centuries: His place in history of culture (Yale University Press, 1999), 1.

به راحتی نمیتوان به این سوال پاسخ داد، بیشتر به این دلیل که ما هنوز به اجماع جامع در این مورد که واقعا مسیح که بود و که هست، نرسیده ایم. حقیقتاً در این روزگار عده ی کمی وجود او را انکار میکنند. اتفاق نظر روشنی از چهارچوب زندگی او- اینکه کجا و در چه زمانی و چگونه میزیسته وجود دارد. اما همچنان اختلاف عمیقی حتی میان کسانی که خود را مسیحی میخوانند در مورد اهمیت زندگی و مرگ او وجود دارد. آیا او یک پیامبر بود؟ یک معلم؟ یک شخصی کاملاً متفاوت؟ آیا او پسر خدا بود یا شخصی فرهیخته؟ نظر خود او در مورد هویت اش چه بود؟ آیا مرگش به دست رومی ها بخشی از برنامه ی او بود یا صرفاً یک بدشانسی محض؟ و مهمترین سوال اینکه بعد از به صلیب کشیده شدن مانند انسانهای دیگر دار فانی را وداع گفت یا که نه؟

علیرغم همه اختلافات، او شخص خاص بوده که مورد تایید همگان است. اعمال و گفتار او متفاوت از انسان های عادی بود. افزون بر این، سخنان او فقط ضرب المثل های رندانه و جملات قصار دینی نبود؛ سخنانش صرف مثنوی نصیحت در باب چگونه بهتر زیستن در این دنیا نیست. نه! سخن مسیح اینگونه بود: "من و پدر [منظور همان خداوند] یکی هستیم، اگر مرا دیده اید، پدر را دیده اید." و شگفت آور اینکه گفت: " کسی به پدر نمیرسد مگر به واسطه من."<sup>2</sup>

حال منظور مرا درك کردید؟ انسانهای معمولی چنین سخنانی بر زبان نمی آورند! من و خدا یکی هستیم؟ راه رسیدن به خدا من هستم؟ اینها آموزه های دینی نیستند که شما بخواهید وارد زندگی خود بکنید یا نه، اینها سخنان مسیح هست که به این حقیقت محض باور داشت.

---

<sup>2</sup> John 10:30; 14:6



هرچند حال ممکن است سخنان او را قبول نکنید؛ ممکن است کلام او را به سرعت رد کنید. اما یک بار فکر کنید: آیا سرسری از این سخنان گذشتن منطقی است؟ آیا بهتر نیست این شخص را بشناسید قبل از اینکه سخنان که در مورد شما گفته را کاملاً رد کنید؟ از انجائیکه این کتاب را برای شروع انتخاب کرده اید، اجازه دهید رک سخن بگویم و خواهش خود را مطرح کنم؛ به مسیح یک فرصت بدهید؛ اینگونه که وقتی هرچه بیشتر درباره او فراگیرید متوجه خواهید شد که دلایل خوب زیادی وجود دارد تا حرف هایی که او در مورد خودش، خداوند و شما زده را باور کنید.

## برای شناخت مسیح به کجا مراجعه میکنید؟

حال، شخصی که دوهزار سال پیش زندگی میکرد را چگونه بشناسیم؟ حتی اگر اینگونه شروع کنیم که شما به معاد اعتقاد دارید، این به این معنی نیست که جایگاه شما تا حد همجواری مسیح در بهشت در ضیافت قهوه بالا رفته. پس، برای شناخت مسیح به کجا مراجعه میکنید؟ کتب تاریخی متعددی به پیدایش، زندگی، مرگ و حتی معاد مسیح اشاره کرده اند و ممکن است شما از آنها استفاده کنید. اما ایرادات زیادی متوجه بسیاری از آنهاست. اولین ایراد زمان نگارش بسیاری از آن متون است که بسیار متاخر است- در مواردی حتی صدها سال بعد از مسیح- بنابراین کمک زیادی به ما در شناخت اینکه او واقعا که بوده نمیکند. افزون بر آن در بسیاری از موارد بهترین آن متن ها چیز زیادی در مورد او برای گفتن ندارند. آنها به مسائل دیگر پرداخته اند و به جای شرح جزییات در مورد مسیح فقط اشاراتی به او دارند.

تنها گنجینه ی گرانبها از اطلاعات درمورد مسیح- که شامل جزییات، آراء و مشاهدات شخصی- از آنچه گفته، انجام داده و چونان که بوده، انجیل است.

اما قبل از بستن این کتاب لحظه ایی درنگ کنید! کسانی را میشناسم که تا حرف انجیل به میان میاید پا پس میکشند، زیرا تصور میکنند انجیل "کتاب مسیحیت" است، و پس کتابی تبعیض آمیز است و برای استخراج اطلاعات مفیدنیست بلکه بی فایده. اگر اینگونه فکر میکنید، فارغ از اینکه حرفم را می پذیرید یا نه، بگذارید بگویم پنجاه درصد حق با شماست. انجیل حقیقتاً کتاب مسیحیت است. بی شك، کتب عهد جدید که بخش دوم انجیل را تشکیل میدهند توسط اشخاصی که به سخنان مسیح اعتقاد داشتند نوشته شد، آنها همچنین اعتقاد داشتند که کتب عهد قدیم منتظر ظهور او بودند. آنها انسانهای معتقدی بودند. و این غیرقابل انکار است. اما این به این معنا نیست آنها دستورالعملی حيله گرانه در دست داشتند. به این فکر کنید: دستورالعمل آنها حقیقتاً چه میتوانسته باشد؟ وسیله ایی برای شهرت خودشان؟ منبع درآمد؟ رسیدن به ریاست کلیساهای متمدول؟ البته که میتوانید در این باره اندیشه کنید، اما اگر این چیزها هدف آنها بود طرح کلی مشخصاً با شکست مواجه میشد. بسیاری از کسانی که کتب عهد جدید را نوشتند میدانستند که به خاطر چیزهایی که درباره مسیح نقل کرده اند کشته خواهند شد. اما ادامه دادند.

آیا به نکته پی بردید؟ اگر هدف شما از نوشتن درمورد چیزی جلب کردن توجه، بدست آوردن قدرت، یا ثروت باشد انگاه که کار بیخ پیدا کند و سر شما در خطر باشد از آن دوری میکنید. و وقتی با بودن ان شرایط باز ادامه میدهید، بی شك چیزی جز حقیقت را نقل نخواهید کرد.

آنچه در ما در انجیل داریم کلکسیونی است از توصیفات برگرفته شده از مشاهدات اشخاصی که به سخنان مسیح معتقد بودند و در باب آنگونه که مسیح بوده، آنچه گفته و آنچه انجام داده در کتابهای خود نوشته اند. بنابراین، راه شناخت مسیح چیست؟ بهترین راه خواندن آن متون است، همانا خواندن انجیل.

این روزها مسیحیان معتقدند که انجیل کتابی فراتر از مجموعه ایی از بهترین اطلاعاتی ما میتوانیم در مورد مسیح داشته باشیم است. آنها اعتقاد دارند که آن سخن خداوند است به این معنا که خود خداوند نویسندگان آن متون را راهنمایی کرد تا سخنان او را بنویسند، بنابراین آنچه آنها نوشته اند حقیقت محض است. ممکن است اینک شما به این نتیجه رسیده باشید، ولی من یک مسیحی هستم و به آنچه در انجیل آمده ایمان دارم.

ممکن است این پل ارتباطی برای شما بسیار دور از دسترس باشد، ایرادی هم ندارد. حتی اگر شما به اینکه انجیل سخن خداوند است اعتقاد ندارید آن متون همچنان یک موهبت تاریخی است. اینها هنوز دست نوشته های انسانهایی است که نیت شان انتقال اطلاعات صحیحی درباره مسیح بود. اگر آن متون چیزی بیشتر نیستند، با همان دید به سراغ آنها بروید. همانند دیگر متون تاریخی جواب سوالهایتان را در آنها جستجو کنید، منتقدانه و با دقت آنها را مطالعه کنید. از خود بپرسید، "آیا این سخنان را باور دارم یا نه" خواسته من از شما این است که رویکرد شما به این متون منصفانه باشد. آنها را درون جعبه ی کتابهای مهور به مهر "مزخرف های مذهبی" نیندازید و کتاب را از روی جلدش به ضعیف، ابتدایی و دروغ مسما نکنید.



توجه کنید که انسانهایی که متون عهد جدید را نوشته اند، انسانهایی باهوشی بودند. آنها ساکنین و حتی شهروندان قوی ترین امپراطوری روی زمین بودند.

آنها فلسفه و ادبیات که ما همچنان در مدرسه میخوانیم، میخواندند. ( در حقیقت اگر شما هم مثل من هستید، آنها آن کتاب هارا دقیق تر از ما مطالعه میکردند!) افزون بر این آنها فرق بین حقیقت و داستان را میدانستند. آنها میدانستن که چه چیزهایی توهم و حيله است و از تفاوت آنها با حقیقت و تاریخ آگاه بودند. در حقیقت، نویسندگان کتب عهد جدید در تمایز دادن بین آن موضوعات بسیار دقیق تر و قاطع تر از ما بودند. و آنچه از نوشته های آنها میشود استنباط کرد این است که به آنچه در مورد مسیح میگفتند اعتقاد داشتند. آنها از آشنایی با او شگفت زده شده بودند اما به او ایمان آوردند و میخواستند بقیه هم ایمان بیاورند. بنابراین با این امید دست به قلم بردند که دیگران آنچه آنها نوشته اند را بخوانند و انگونه که آنها مسیح را شناختند، او را بشناسند و به این نتیجه برسند که مسیح ارزش اعتماد و اعتقاد را دارد.

این همان آرزوی من است - که از طریق کتاب های مسیحیان اولیه؛ شما با مسیح آشنا شوید، که امیدوارم این کتاب به شما کمک کند. قرار نیست صفحه به صفحه ی کتب عهد جدید را بخوانیم، به جای آن از این منابع استفاده میکنیم تا او را همانند پیروانش بشناسیم، به عنوان شخصی که در ابتدا کارهای خارق العاده انجام میداد اما در ادامه پی خواهیم برد که واژه ی "خارق العاده" حتی آغاز توصیف او نیست. مردی که ادعا میکرد پیامبر است، يك منجي، يك پادشاه، حتی خدا، مردی که مخاطبینش در صورتی که رفتاری مؤید گفتارش نمی دیدند بی درنگ او را دیوانه و حقه باز میخواندند.

اینگونه بود رفتار غیرمنتظره ی او نسبت به انسان ها - با مرتد مهربان، با قدرتمندان خشن و با محرومان با محبت و رئوف. و رای همه ی این ها، برخلاف ادعایش او رفتاری شاهانه و خدایانه نداشت. وقتی به او شهریاری پیشنهاد شد نپذیرفت، و به پیروان اش گفت درمورد هویت او آشکارا سخن مگویید. در عوض از اینکه به زودی همانند مجرمان معمولی توسط حاکمان به صلیب کشیده خواهد شد سخن میگفت. اما همچنان انگونه سخن می گفت که گویی همه اینها بخشی از برنامه و طرح کلی اوست. قدم به قدم؛ وقتی پیروانش رفتارش را دیدند و گفتارش را شنیدند، به این مسئله ایمان آوردن که او فراتر از یک شخصی خارق العاده است. او بیشتر از یک معلم، یک پیامبر، یک انقلابی، حتی بیشتر از یک پادشاه است. شبی یکی از پیروانش وصف او را اینگونه بیان میکند، " تو مسیح، پسر خداوندگار زنده هستی." <sup>3</sup>

### مهمترین سؤال در ذهن شما

و اما سوالی همیشگی، مسیح کیست؟. از آن زمان که چوپانی ادعا کرد که فرشتگان میلاد او را نوید داده اند تا آن زمان که حواریون را شگفت زده کرد با آرام کردن دریا و تا آن زمان که خورشید از درخشش باز ایستاد در روز مرگ او، همه یک سؤال در ذهن داشتند، " این مرد کیست؟"

ممکن است شمایی که این کتاب را انتخاب کرده اید چیز زیادی از مسیح نمیدانید. ممکن هم هست اطلاعات مختصری درباره او داشته باشید. در هر صورت امیدوارم با خواندن این کتاب و تفحص زندگی او باب آشنایی بیشتری از مسیح برای شما باز شود.

---

<sup>3</sup> Matt. 16:16

البته هدف شناخت به عنوان موضوعی آکادمیک یا چهره ایی دینی نیست بلکه در حد مردی که مسیحیان اولیه شخصا او را مانند یک دوست شناخته بودند. امیدوارم به آنچه آنها را در مورد او متحیر کرده بود دست یابید؛ امیدوارم به شناخت بهتری برسید که چرا میلیونها انسان میگویند: "برای جاودانگی به او ایمان داریم."

مضاف بر این امیدوارم این کتاب شما را برای جدی گرفتن سخنان مسیح به چالش بکشد. وقتی شخصی ادعای خدایی میکند، شما دو انتخاب دارید، یا باید آنرا مردود بدانید یا قبول کنید. آنچه نمیتوانید انتخاب کنید البته برای دراز مدت، این گزینه است که دیدگاه خود را در حالتی نامعلوم رها کنید و منتظر باشید چه پیش می آید. مسیح ادعاهای بسیار جالب در مورد خودش و شما دارد. بخواهید یا نخواهید روی زندگی شما تأثیر دارد. بنابراین امیدوارم این کتاب ذهن شما را به چالش بکشد تا عمیق تر در مورد مسیح فکر کنید، تا با وضوح بیشتر آن ادعاها و تأثیرات را ببینید، و شما را به سمت جوابی قاطع در مورد این سوال که "مسیح کیست" هدایت کند.

حقیقتا این مهم ترین سوالی است که با آن روبرو هستید.

## انسانی فوق العاده و فراتر از آن

در ساعت ده دقیقه مانده به هشت صبح روز جمعه، شخصی با ظاهر معمولی از يك پله برقی ایستگاه مترو در شهر واشنگتن دي سي بالا آمد و جعبه ویولن خود را باز کرد. ویولن اش را بیرون آورد، قدیمی به نظر میرسید، روکش رنگ روغن آن در قسمتهای زیادی از بین رفته بود و به چوب رسیده بود، جعبه را برگرداند تا در صورتی که عابرین بخواهند کمکی بکنند. و شروع به نواختن کرد.

در آن چهل و پنج دقیقه ایی که او قطعه ایی از موسیقی سنتی را مینواخت، هزاران واشنگتنی با سرعت عبور کردند. تنها يك یا دو نفر سر خود را بلند کردند و از شنیدن صدا لذت بردند، اما جمعیتی دور او جمع نشدند؛ شخصی که سه دقیقه وقت اضافی داشت تا سرکار خود برسد، به ستون تکیه داد و گوش داد، دقیقا برای همان سه دقیقه.

اما بیشتر مردم دنبال کار خودشان بودند، روزنامه  
میخواندند، به آی پاد خود گوش میکردند، و به سرعت به  
سوی قرار بعدی ایی که روی برنامه کاری انها ظاهر میشد  
میرفتند.

موسیقی زیبایی بود. دالان را با رقص و جاری شدن ، با صراحتی افسانه ایی پر کرده بود، و همان عده ی کمی را که برای لحظاتی به او توجه کرده بودند را به این فکر فرو برد که به راستی ان موسیقی خاص بوده است. هرچند شخص نوازنده با تي شرت استین دار بلند سیاه و شلوار سیاه، و کلاه تیم ملی بیسبال واشنگتن، اصلا خاص به نظر نمیرسید، با این حال، اگر برای گوش دادن لحظه ایی می ایستادید، متوجه میشدید که با يك نوازنده ي دوره گرد که فقط برای پول اجرا میکند متفاوت است. به عنوان يك موسیقی دان، این شخص بسیار جالب به نظر می رسد. حتی شخصی بعدا عنوان کرد که "بیشتر مردم وقتی موسیقی مینوازند آنرا درك نمی کنند. اما آن مرد درك میکند. او با موسیقی حرکت میکند." او میگفت "اگر گوش داده باشید، به سرعت اعتراف میکنید که او عالی است."<sup>4</sup>

در حقیقت، البته که شما میتوانید این حرف را بزنیید، چون او يك نوازنده ي معمولی که صبح روز جمعه در ایستگاه مترو موسیقی اجرا میکند نیست. او نوازنده ایی نبوده که فقط با خارق العاده بودن توصیف شود. او **جاشوا بل** بود، هنرمند سي و نه ساله ایی که در بسیاری از افتتاحیه معتبر جهان برای جمعیتی اجرا کرده که به او احترام زیادی قائل بودند. آنها حتی در طول اجرای او حتی سرفه هم نمیکردند. این همه ي ماجرا نیست، بلکه در ان روز صبح، بهترین قطعه ي موسیقی ایی که نوشته بود آن هم با ویولنی با قدمت سیصد ساله به ارزش سه و نیم میلیون دلار اجرا کرد!

---

<sup>1</sup> Gene Weingarten, "Pearls Before Breakfast," The Washington Post, April 2007.

با این محاسبات، صحنه بسیار زیبا به نظر میرسد: بهترین قطعه ی موسیقی، به وسیله بهترین آلت موسیقی ایی که ساخته شده و بسیار هم دقیق کوك شده، آن هم توسط با استعدادترین موسیقی دان آن زمان. با همه ی اینها، برای درك زیبایی آن شما باید بایستید و توجه کنید.

## فرا تر از خارق العاده

بسیاری از قسمتهای زندگی نیز همین گونه است، غیر از این است؟ در همه فعالیتها ی شغلی، خانواده، دوستان، صورتحساب ها، و سرگرمی ها، مفاهیمی مثل زیبایی و عظمت از ذهن انسان خارج میشوند. ما فرصت نمیکنیم در آنها با اینکه ضروری هستند تأمل کنیم، به این دلیل که لازمه ی تأمل ایستادن و توجه کردن است.

و وقتی صحبت از مسیح میشود شرایط همینگونه است. بیشتر ما، حتی اگر اندك آشنایی هم با او داشته باشیم، اطلاعات سطحی ایی از او داریم. شاید تعداد کمی از داستان های معروف او را میدانیم یا از تعداد کمی از جملات قصار او باخبر هستیم. بی شك در زمان حیات او مردم برای توجه به مسیح دلیل داشته اند. او انسان خارق العاده ایی بوده. اما اگر واقعا میخواهید مسیح را بشناسید- او را درك کنید و به تاثیر واقعی او واقف شوید- باید کمی بیشتر دقت کنید. میبایست از مباحثه های معمولی و سخنان دوره همی و داستانهای همگانی پا فراتر بگذارید تا به سطوح زیرین شناخت برسید. به این دلیل که مثل مورد ویولن نواز، "يك انسان خارق العاده ی صرف" نامیدن مسیح اشتباه بزرگی است.

پس بیایید روراست باشیم. حتی اگر انسان متدینی نیستید، اگر به راحتی قبول نمیکنید که مسیح پسر خداوند



و ناجي جهان است، لاجرم بايد اين را پذيريد كه او  
توجهات زيادي را به خود جلب کرده بوده.

بارها و بارها اعمال او چشمان مردم معاصر او را حیرت زده کرده بود، سخنانش مردم را درمورد دانایی او شگفت زده کرده بود، و حتی به نحوی با آنها رفتار نمود که برای درك آن مردم در سردرگمی فرو رفته بودند.

در نگاهی اجمالی، به راحتی ممکن است مسیح را با یکی از صدها معلم دینی که در اورشلیم در قرن اول ظهور و شروع به کار کردند و در ادامه شکست خوردند و نابود شدند، اشتباه بگیریم. تدریس دینی در آن روزگاران شبیه امروزه نبوده. باری، مردم برای کسب دانش بیشتر، برای فهم بهتر کتب مقدس و برای یادگیری راه و روش بهتر زیستن، گوش فرامیدادند. ممکن است باور نکنید که حتی گاهی هدف از گوش دادن به آموزه های دینی صرف سرگرمی بود. با همه این اوصاف، اگر تلوزیون و فیلم ها و گوشی های هوشمند نباشند، برای سرگرم شدن چه میکنید؟ مهیا میشوید برای شنیدن سخنان يك مبلغ دینی!

اگرچه ممکن است برای ما عجیب به نظر بیاید، ولی كمك میکند بفهمیم که مسیح چه معلم خوبی بوده است. به دلیل که مردمان قرن اول در اسرائیل معلمان زیادی را دیده بودند، و اغلب آنها را همانگونه که ما بازیگران فیلم هارا میشناسیم، میشناختند. اگر بخواهیم منصفانه سخن بگوییم، آن مردم به سادگی تحت تاثیر قرار نمیگرفتند. بنابراین ارزشش را دارد که اندکی درنگ کنیم و توجه مان را معطوف کنیم به اینکه انجیل بارها و بارها میگوید که مردم از تعالیم مسیح "متحیر" میشدند.

آن سخنان غیر قابل باور در یکی از کتاب گاسپلز - یکی از چهار کتاب نوشته شده درمورد مسیح - بیش از ده

بار آمده است.<sup>5</sup> بگذارید مثالی بیاورم، که توسط ماتیو  
بعد از تدریس مسیح در دامنه ی یک کوه،

---

<sup>2</sup> Matt. 7:28; 13:54; 19:25; 22:33; Mark 1:22; 6:2;7:37;10:26; 11:18; Luke4:32

بیان میکند: "انگاه که مسیح این سخنان را به پایان برد، جمعیت از تعالیم او متحیر شدند، به این دلیل که او به آنها به عنوان شخصی با صلاحیت تدریس میکرد، نه به عنوان کاتب"<sup>6</sup> به نکته توجه کنید! آن مردمان میگفتند که کاتبان- آنان که صلاحیت تدریس را داشتند- نمیتوانند کمکی برای مسیح و تدریس او باشند. و شرایط مشابهی در همه ی زمان ها و مکانهای تدریس او وجود داشت.

بعضی اوقات احساسات به گونه ی دیگری بیان میشود. به اولین واکنش نسبت به اولین سخنان او در زادگاهش توجه کنید: "همه در مورد او به نیکی سخن میگفتند، و از سخنان خوشایندی که بر زبان او جاری میشد شگفت زده می شدند."<sup>7</sup>

و در دهکده ی کوچکی به نام کپرناحوم این گونه بود: "آنها از تعالیم مسیح حیّرت زده شدند، زیرا او به آنها مثل انسانهای صاحب قدرت رفتار کرده بود"<sup>8</sup>

باز به سراغ زادگاه او میرویم: "بسیاری که سخنان او را شنیدند متحیر شدند و میگفتند، او این سخنان را از کجا آورده است؟ این دانی را وام دار کیست؟"<sup>9</sup>

و در روز بشارت عمومی، در معبد اورشلیم: "اسقف اعظم و کاتبانش سخنانش را شنیدند و... او را تهدید کردند، به این دلیل که همه ی جمعیت از تعالیم او متحیر بودند."<sup>10</sup>

---

<sup>3</sup> Matt. 7:28-29

<sup>4</sup> Luke 4:22

<sup>5</sup> Mark 1:22

<sup>6</sup> Mark 6:2

<sup>7</sup> Mark 11:18

بارها و بارها واکنش نسبت به مسیح نوعی شکاکي همراه با سردرگمی بوده است.<sup>11</sup> در فرهنگ که آموزش را به عنوان یکی از اشکال اولیه ی مشغولیت فکری میداند، مخاطبان مسیح بیش از حد معمول بود.

---

<sup>8</sup> See also Matt. 13:54; 22:22, 33

## چرا تا این اندازه حیرت آور؟

به راستی چرا؟ چه چیز در مورد تعالیم مسیح تا این اندازه جلب توجه میکند؟ بخشی به این مربوط میشود که بسیاری با سوالهایشان او را به چالش میکشیدند، و مسیح نشان داد شطرنج باز قهاری است. او به سادگی از گیر افتادن در دامهای زبانی و فکری شانه خالی میکرد، و در واقع بحث را به گونه ای مدیریت میکرد که چالش را به خود طراح سوال بازمیگرداند. و حتی در این حالتی نه تنها مناظره را به نفع خود به پایان میبرد بلکه به صورت ضمنی مستمعین را هم به چالش میکشید. بگذارید مثالی بزنم.

در کتاب متی ۲۲ آمده است که وقتی مسیح در معبد اورشلیم در حال تدریس بود، گروهی از رهبران یهودی برای مناظره نزد او آمدند. آن رهبران توطئه ای در سر داشتند: داستان آنگونه شروع شد که زاهد طرحی داشت تا او را با سخنان خود او گرفتار کند. آنها حتی میخواستند مردم هم شاهد ماجرا باشند، بنابراین زمان تدریس مسیح در معبد را انتخاب کردند و احتمالاً با جمعی از مردم جلسه تدریس او را قطع کردند.

با چاپلوسی شروع کردند. گفتند: " ای معلم، " میدانیم که تو حقیقت را میگویی و به حقیقت از خدا سخن میگویی، و دیدگاه دیگران برایت اهمیت ندارد، به این دلیل که تحت تاثیر ظاهر افراد قرار نمی گیری" هدف آنها اینجا مشخص است- در تلاش هستند تا مسیح را وادار به پاسخ کنند که در غیر اینصورت او را دروغگو و شیاد بخوانند.

همه چیز مهیاست، آنها میپرسند: "به ما بگو که نظرت چیست؛ آیا پرداخت مالیات به قیصر درست است یا نه؟"<sup>12</sup>

مشخص است که روی این سوال وقت و انرژی صرف شده زیرا دارای ظرافت است.

---

<sup>9</sup> Matt. 22:15-17

به این معنی که سوال مسیح را در تنگنا قرار داده و در نتیجه نفوذ او را از بین میبرد و حتی میتواند به دستگیری او بیانجامد. در آن روزگاران مسئله ایی اذهان راهبان و مردم را مغشوش کرده بوده که آیا به راستی هر نوع اطاعت از يك حكومت خارجي مثلا پرداخت مالیات، گناه محسوب میشود یا نه. که در اینصورت يك بي احترامی به خداوند تلقی میشود. حال توجه کنید که آن راهبان چه پاسخی از طرف مسیح انتظار داشتند؟ آیا او هم با آنها موافق خواهد بود که پرداخت مالیات گناه است و يك بي احترامی به خداوند است یا نه؟

حقیقت این است برای آنها مهم نبود که پاسخ مسیح چیست. در هرصورت آنها تصور میکردند که او را گیر انداخته اند. به عبارتی اگر مسیح میگفت: "آری، پرداخت مالیات قانونی است،" جمعیت خشمگین میشدند، و اعتبار مسیح زیر سوال میرفت. اما از طرفی دیگر اگر او میگفت: "مالیات نپردازید،" خشم رومیان را به دلیل ایجاد فتنه به جان میخرید. و به احتمال زیاد دستگیر میشد که در این صورت تاثیر او هم به پایان میرسید. هر اتفاقی می افتاد، راهبان به هدف خود میرسیدند- پایان کار مسیح به عنوان يك نیروی فرهنگی.

اما مسیح آن توطئه را محصور خود کرد، سوال را به خود سوال منعکس کرد، و مثل همیشه آنها را متحیر ساخت.

او گفت: "سکه ي مالیات را به من نشان بدهید،" سکه ایی به او دادند. مسیح به آن نگاهی کرد و رو به جمعیت پرسید: "این مصورشده و مکتوب شده ی کیست؟" پاسخ بسیار ساده بود. جواب دادند: "مال قیصر است." حقیقت هم همین بود. مشخصا روی سکه تصویر و اسم امپراتور، قیصر تیبریوس نقش بسته بود. همانا صاحب سکه او بود. تصویر



او روی سکه نقش بسته بود و در ضرابخانه او ضرب شده  
بوده.

و مردم یهود به خاطر استفاده از آن به نفع خود خوشنود بودند. به همه این تفاسیر، آیا نباید چیزی مشخصاً متعلق به خود اوست، به او بازگرداند؟ بنابراین مسیح به آنها گفت، "آنچه برای قیصر است به او برگردانید و آنچه برای خداوند است به خداوند بازگردانید"<sup>13</sup>

اینک این جواب بسیار صریح و قاطع است، غیر از این است؟ این سکه ی قیصر است، یعنی مالیات را بدهید. انجیل میگوید وقتی مردم این را شنیدند، شگفت زده شدند. چرا؟ خوب، به این دلیل که مسیح دیدگاه مردم یهود را نسبت به رومیان از نو تعریف کرد، و در عین حال تعالیم راهبان را بی اعتبار نمود. اگرچه آنرا جدا جدا کرده اید ولی مشخصاً و حقیقتاً بازگرداندن آنچه مال قیصر است هیچ بی احترامی به خداوند نیست.

اما سخنان مسیح لایه های زیرین دیگری هم داشت که موجب انگشت به دهان ماندن مردم شد. يك بار دیگر به سوالی که مسیح در هنگام نشان دادن سکه از مردم پرسید توجه کنید. او پرسید: "تصویر چه کسی روی آن است؟"، و وقتی آنها گفتند تصویر قیصر، مسیح از آن به عنوان تایید حق مالکیت استفاده کرد. تصویر قیصر روی آن سکه بود پس همانا مالکش است، پس باید به قیصر چیزی را که متعلق به اوست بازگردانید. اما-این همان نکته است- شما نیز آنچه متعلق به خداوند است به او باز گردانید. همانا شما می بایست آنچه تصویر خداوند روی آن است را به او بازگردانید. به راستی آن چیست؟

البته که مردم میدانند که آن چیست. مسیح در مورد پیدایش 1: 26، سخن گفته بود، آنجایی که خداوند طرح خود را برای خلق بشر اینگونه اعلام مینماید، "میخواهیم انسان

---

<sup>10</sup> Matt. 22:19-21

را از روی تصویر خود خلق کنیم، آن هم از روی رحمت... پس  
خداوند انسان را از روی تصویر خود خلق نمود.

در تصویری از خود، خداوند انسان را خلق نمود. " آیا مینگرید؟ مسیح با مردم از چیزی فراتر از فلسفه بافی سیاسی سخن میگوید. سخن او این بود که همان گونه که تصویر سزار روی هر سکه نقش بسته، تصویر خداوند نیز روی سکه‌ی وجود شما نمایان است. پس متعلق به او هستید! بله، بسی جای مباحثات است آنگاه که تصویر سزار را بر روی سکه تشخیص دادید، آنرا به او باز گردانید. اما بزرگترین افتخار و احترام این است که وقتی تصویر خداوند را در خود دریافتید- خودتان را، قلبتان را، ذهن و نیروی تان را به او بازگردانید.

امیدوارم آنچه مسیح بیان میکرد را متوجه شده باشید. سوال در مورد رابطه انسان با خداوند مهم تر است از هر مباحثه ایی در مورد فلسفه سیاسی یا ارتباط ملتی با ملت دیگر. مسیح به ما میگوید همه ی ما مخلوق خداوند هستیم، و شما هم مخلوق خداوند هستید. شما از روی تصویر او خلق شده اید، از روی رحمت او، پس به او تعلق دارید، و برای او محاسبه میشوید. بنابراین مسیح میگوید شما متعلق به خداوند هستید پس آنچه متعلق به اوست به او بازگردانید، که همانا تمامیت وجود شماست.

## اعمال او منحصر به فرد بود

در این شکی نیست که مردم از تعلیمات مسیح شگفت زده می شدند. فقط با بیان چند جمله او توانست رقیبان خود را شکست دهد، بینش دینی غالب روزگار خود را دوباره تعریف کند، و در عین حال به اساسی ترین حقیقت انسانی ارجاع نماید. این نوع تعلیم به خودی خود جمعیتی از پیروان را جذب میکند!

معجزاتي هم وجود داشتند.

صدها انسان به چشم خود شاهد کارهایی توسط مسیح بودند که از عهده انسان معمولی خارج بود. او مریض‌ها را شفا داد؛ آب را در یک چشم به هم زدن به شرابی گوارا تبدیل کرد؛ به انسان فلجی گفت برخیز و راه برو و او چنان کرد؛ به دیوانگان عقل و هوش را بازگرداند. او حتی مردگان را نیز زنده کرد.

اینگونه نبوده که انسانهای آن زمان در مورد این چیزها بسیار ساده لوح بوده اند. درست است که در زمان بسیار قدیم میزیسته اند ولی این به معنی نیست که آنها احمق و مانند انسانهای اولیه بوده اند. آنها هر روز درخواست دیدن معجزه را نمی نمودند. به همین دلیل است که وقتی شما پاراگرافی از کتاب مقدس را میخوانید، متوجه میشوید که شخص دیگری با دیدن آنچه اتفاق افتاده متعجب شده است. این انسانها با دیدن آنچه مسیح انجام میداده متعجب میشدند. توضیح بیشتر این که از آنجاییکه افراد زیادی میخواستند به ادعای معلم دینی برای خود اعتباری کسب کنند، یهودیان قرن اول در تشخیص افراد شیاد و دروغگو بسیار مهارت پیدا کرده بودند. آنها استادانه توهمات جادوگران را تشخیص میدادند و با خنده از کنار شخصی که تلاش داشت یه حقه‌ی ساده را معجزه معرفی کنند میگذشتند. تنها صفتی که نمیتوانید به این مردم اطلاق کنید ساده لوح است.

اما مسیح آنها را شگفت زده کرده بود. بر خلاف دیگران او واقعا انسانی خارق العاده بود. انسانهای دیگر خرگوش را از کلاه خارج میکردند. این مرد صدها نفر را شفا میداد، حتی در حالتی که خسته بود و قصد داشت بخوابد؛ او دو ماهی صید کرد و پنج قرص نان داشت و برای پنج هزار نفری که شاهد این ماجرا بودند غذا آماده کرد..

درکنار مردی که سالها فلج بود ایستاد و به او گفت برخیز و راه برو، و او هم راه رفت. بر روی عرشه ی کشتی ایستاد و به دریا دستور داد که آرام گیرد، و چنان شد. درکنار قبر شخصی ایستاده بود که چهار روز پیش مرده بود، و به او گفت به زندگی برگرد، مرد صدای او را شنید، برخواست و از قبر خارج شد.<sup>14</sup>

کسی چنین کارهایی انجام نداده بود.

هیچگاه.

و مردم از دیدن چنین ماجراها شگفت زده شده بودند.

## هدف از همه ی این کارها

مسائل مهم تری هم وجود داشت. اگر با دقت توجه کنید و اگر پارا از متحیر شدن فراتر بگذارید، سؤالی مهم تر در ذهن شما خلق میشود که چرا مسیح این کارها را انجام میداد، و درخواهید یافت که هدفی داشته است.

همانگونه که دیدید با هر معجزه و موعظه اش مسیح ادعا میکرد این کارها را تا به حال هیچ بشری انجام نداده. برای مثال مشهورترین خطبه ی مسیح در کوه در کتاب متی صفحات ۵ الی ۷ را در نظر بگیرید. در ابتدا ممکن است موعظه ایی عادی، اندرزگونه و پر از باید و نباید به نظر آید. به خداوند توهین نکنید، رابطه نامشروع برقرار نکنید، گمراه نشوید، خشمگین نشوید. اما دقت داشته باشید که چگونه رفتار کردن موضوع اصلی نیست. در حقیقت آن موعظه ی بالای کوه در مورد ادعای جسورانه مسیح است که گفت این حق را دارد که قوانین کتب عهد قدیم را

---

<sup>14</sup> Matt. 8:24-27; 9:6-7; 14:13-21; John 11-43

تفسیر کند- یعنی معنی و شأن نزول آنرا بیان کند! به همین دلیل است که مسیح بارها و بارها در آن خطبه میگوید:



" آنچه گفته شده بود را شنیده اید... اما من به شما میگویم.<sup>15</sup> تاکید بر روی کلمه ی من است. مسیح با ادعایی اساسی میگوید که او قانون گذار برحق ملت یهود است. بیشتر این که، دقت کنید او این سخنان را کجا بیان میکند: بسیار آزادانه بر بلندی کوهی آن را بیان میکند، و همانگونه که بساری از اسرائیلی ها به خاطر دارند، قانون گذار عظیم الشان (خداوند) قوانین کتب عهد قدیم را با سخن گفتن از فرار کوهی<sup>16</sup> به مردمانش عرضه داشت. دقت کردید؟ مسیح برای خود صلاحیت بزرگی ادعا میکند که هیچ کس تا به حال جرأت چنین کاری را نداشته.

اینک سخنانی که او بر سر قبر شخص مرده ایی به مارتا خواهر او بیان کرده بود: "برادرت باز زنده خواهد شد" مشخصاً مارتا از این سخنان قدردانی کرده. او جواب داد: "من میدانم، او در روز قیامت باز زنده خواهد شد." به عبارتی دیگر، بله، بله، اینرا خودم میدانم؛ از ابراز احساسات ممنونم؛ بسیار برایم مسرت بخش است در این شرایط دشوار. اما او منظور مسیح را متوجه نشده بود. او بسیار شگفت زده میشد اگر مسیح به او میگفت، "نه، منظورم این است که تا لحظاتی دیگر او برمیخیزد، آنگاه که من از او بخواهم." او حتی فراتر از آن سخن گفت. او گفت، "قیامت من هستم، زندگی من هستم."<sup>17</sup> دقت کنید تا نکته را از دست ندهید! فقط این نبود که زندگی میتوانم بدهم، بلکه من خود زندگی هستم!

واقعاً چگونه انسانی میتواند اینگونه سخن بگوید؟ چگونه انسانی با شنیدن سخن دوست اش که با ترس عنوان میکند، "تو عیسی مسیح هستی، پسر خداوند زنده،" و مسیح ضرورتاً پاسخ میدهد، "دقیقاً. و آن خود خداوند است که به

<sup>12</sup> Matt. 5:21\_44

<sup>13</sup> Ex. 19:16\_20

<sup>14</sup> See John. 11:23\_25

توچنین گفته". آن چگونه انسانی است که حاکمان ملت اش  
از او میپرسند:

"آیا تو مسیح هستی؟ پسر خداوند مقدس؟" و او به آنها پاسخ داد، "من هستم، و خواهید دید پسر خداوند در منصب قدرت تکیه زده و با ابرها از آسمان می آید"<sup>18</sup>

مطمئناً این يك انسان معمولي نیست- کسی که بخواهد به عنوان معلم خوبی شناخته شود، یا به عنوان انسان خوبی محترم شناخته شود، یا به عنوان فیلسوفی تأثیر گذار در یادها بماند. نه، این انسانی است درمورد خودش ادعاهایی دارد که بیشتر و بزرگتر و بسیار عمیق تر از دیگران است. و این دقیقاً همان کاری است که مسیح انجام میداد برای کسانی که به او توجه میکردند.

او ادعا میکرد که پادشاه ملت اسرائیل- و بشریت است.

---

<sup>15</sup> See Matt. 16:16\_1764\_26:63 ;

## پادشاه اسرئیل، پادشاه پادشاهان.

..... در این دوران در سال 1597 شکسپیر شاهد شاهی بود که شکوه ها داشت و از خود می پرسید آیا می دانی همین لحظه هزاران رعیت من در سرزمین پهناورم در خوابی ناز چه راحت خوابیده اند.<sup>19</sup> سپس ناله سر میداد که ای خواب ناز چرا رفته ای در خانه های ویران و در کلبه هایی محقر آرام گرفته ای و این قصر زیبا و با شکوه شاهان را رها کرده ای؟ ای خواب ناز چرا رفته ای در دریای طوفانی در بالین پسرک ماهیگیر خسته از طوفان و دست نوازش بر او می کشی و از تخت گرم و نرم مخملین شاه روی گردانی؟ گویی تمام غم و غصه جهان سراغ سری می رود که روی ان تاجی آرام گرفته است. شاه هنری این را می گفت و می گریست<sup>20</sup>.

این نقل قول از شکسپیر بسیار جالب است چون مطلب را بصورت کنایه امیز بیان می کند.

همه ما می دانیم که پادشاهان همه چیز در اختیار دارند. آنها متمول و قدرتمند هستند، آنها اردو یا ارتش برای محافظت از خود دارند، بهترین مکانها برای زندگی و خدمتگزاران بسیار تا هرگونه هوا و حوششان را برآورده سازند. چه کسی چنین

<sup>1</sup> William Shakespeare, The History of Henry IV, Part 2, act 3, scene 1

<sup>2</sup> Ibid

زندگی را نمی خواهد؟

ولی اگر شما تاریخ را خوانده باشید، انگاه هنری را درک خواهید کرد.

غوطه ور شدن بیش از حد در زرق و برق و سهولت زندگی شاهانه

.

اغلب اوقات افراد را به سوی مقدار مناسبی از نا اسودگی و ترس و حتی هزian گویی و پریشانی سوق می دهد. اگر کسی صاحب تاج و تخت شد باید فوت و فن حفظ ان را نیز بداند، کم نیست پادشاهانی که بسیار دیر متوجه این امر شدند که حفظ تاج و تخت چقدر می تواند سخت و خطرناک باشد.

بعد از این همه فکر می کنم که اگر من بگویم یک شخصی بی نام و نشان که اصلا شناخته شده نیست ادعای پادشاه بودن کرده ، شما خواهید گفت که او دروغگو ترین دروغگویان است و سرآمد تمام دروغگویان است. تاریخ نشان داده درمورد کسی که ادعای تاج و تخت کند در حالی که قبلا پادشاه نبوده بسیار نا مهربان خواهد بود.

بله شانس بسیار کمی برای پیروزی و بدست آوردن تاج و تخت برای این شخص وجود دارد و در صورت شکست عاقبت بسیار سنگینی خواهد داشت.

اگر در ادعای پادشاهی ببازید ، معنی اش این نیست که فقط بگویید : متاسفم و بروید به ادامه زندگی خود برسید. به احتمال زیاد نه تنها شما تاج و تخت را سر جای می گزارید بلکه ین کار شما به از دست دادن سر شما خواهد انجامید.

یکی از دلایلی که داستان زندگی عیسی را خواندنی می سازد برخورد سخت او با دولت وقت خودش است. او که یک نجار فقیر در یک روستای دورافتاده در شمال اسرائیل بود، سرانجام او یک نابرابری بزرگ را نه تنها از سوی حاکم منطقه خود بلکه در سراسر قلمرو حکومت روم باستان می دید.

تنها همین یک نکته کافی است تا ما بدانیم که با یک معلم دینی محض روبرو نیستیم، کسی که فقط چند جمله زیبا در مورد زندگی و نحوه زندگی کردن می داند. یا با یک فیلسوف اخلاقی محض و یا یک حکیم و دانای اخلاقی روبرو نیستیم ، نه.

از انجایی که عیسی با اهانت بر صلیب رومیان او یخته شد و جان

داد ؛ با اهانت و استیضاح و با کمال وحشیگری اتهامی که به وی زده بودند را برای خودش و برای مردم ستمدیده و مظلومش بازخوانی کردند که ؛ " این است عیسی ، پادشاه یهودیان."<sup>21</sup>

---

<sup>3</sup> Matt. 27:37

داستان عیسی، داستان یک مرد نیکوکار نیست بلکه داستان ادعای سلطنت و تاج و تخت است.

## تاج و تخت اسرائیل، خالی نخواهد ماند.

با توجه به کتاب مقدس، عیسی دعوت عمومی خود را بعد از آنکه در رودخانه اردن توسط مردی که مشهور به یحیی تعمید دهنده بود تعمید گرفت، آغاز کرد. ماه ها بود که یحیی مردم را موعظه می کرد که باید از معاصی خود توبه کنند. (از گناهان دور باشند) چونکه او اعلام می کرد " این پادشاهی خداوند است. پادشاهی خداوند بر روی زمین در حال تحقق یافتن است." <sup>22</sup> در بیانی دیگر، پادشاه برگزیده خداوند در حال معرفی شدن است. و مردم نا امید باید خود را برای آمدن او آماده سازند. یحیی از مردم خواست تا به نشانه توبه و پشیمانی از گناه در اب رودخانه غوطه ور شوند و غسل بگیرند، به نشانه پاک شدن از گناهان و بی تقوایی شان.

در حقیقت تعمید گرفتن عیسی به ان روش دارای معنی و مفهوم عمیقی است که ما در ان مورد بعدا بیشتر صحبت خواهیم کرد.

بهرحال برای فعلا کافی است که متوجه شویم زمانیکه یحیی تعمید دهنده دید که عیسی به سوی او می آید، فوراً ایمان آورد که این همانی است که در این مدت طولانی نوید آمدن ان را می دادم و موعظه می کردم.

فریاد زد " هان، اینک این همانی است که درباره اش نوید می دادم، بعد از من کسی خواهد آمد که مرتبه اش از من بالاتر است چون که او بر من مقدم است." <sup>23</sup>

نکته در اینجاست که یحیی می دانست که پادشاهی خداوند بر

---

<sup>4</sup> Matt. 3:2

<sup>5</sup> John. 1:29\_30



زمین برقرار خواهد شد و این تمام پیام او بود. و حال او عیسی را نشان می دهد به عنوان پادشاه ان قلمرو پادشاهی.

نکته مهم اینجاست که این یک باور شخصی برای یحیی نبود. در نظر عیسی، یحیی آخرین نسل از پیامبران عهد عتیق بود که مهم ترین هدف و رسالتشان نشان دادن پادشاه حقیقی. برگزیده خداوند به مردم بود که این است پادشاهی که خداوند سرانجام برای نجات شما از گناهان فرستاده است. و حال یحیی اعلان می داشت که آن لحظه موعود فرارسیده است، پادشاه اینک اینجا است.

شاید شنیده باشید که بعد از آن چه شد.

در کتاب مقدس آمده است که عیسی از ابی که در آن تعمید گرفته بود سربرآورد و روح خداوند همچون کبوتری بر او نازل شد و تمام وجودش را فرا گرفت؛ ندا آمد از بهشت که "هان اینک، این است پسر محبوب من، کسی که من با او بسیار خوشنودم."<sup>24</sup>

اهمیت این موضوع تنها در کبوتر یا در صدایی که همگان شنیدند و باور کردند که یقیناً این صدای خداوند است؛ نیست. بلکه اهمیت موضوع در این است که آن صدا چه فرمود؟

به طور معمول کلمات در کتاب مقدس عمدتاً دارای معنی و مفهوم است. و حتی در بعضی اوقات دارای مفاهیم متعدد می باشد.

در باب جزئیات باید جایگاه ویژه ای را برای این جمله "این است پسر محبوب من" باز کنیم.

خداوند به عیسی مسیح تاج باستانی بنی اسرائیل را عطا می فرمود. عیسی مسیح به طور رسمی پادشاه یهودیان می شد. چطور به این نتیجه رسیدیم؟ خوب عبارت "پسر خدا" یک عبارت بسیار خوب شناخته شده برای پادشاهان بنی اسرائیل بود و حتی این عبارت از عهد عتیق مانده بود. این عبارت ریشه دارد در فرار بنی اسرائیل از چنگ برده داری در مصر. زمانی که خداوند دعای بنی اسرائیل را برای رهایی از چنگ مصریان شنید. خداوند

---

<sup>6</sup> Matt. 3:16\_17

فرعون مصر را با جمله " بنی اسرائیل فرزند اول من است" تهدید کرد.

و گفت "من به تو می گویم پسر من را رها کن باشد که مرا خدمت کنند." <sup>25</sup> این یک اعلام خشم الود و یک ابراز عشق اشکار نسبت به ملت اسرائیل بود، و آنها را از تمام ملت های جهان جدا ساخت. خداوند به فرعون نشان داد که او حتی حاضراست برای بنی اسرائیل بجنگد. چرا که آنها را دوست دارد و به عنوان فرزندان اول خود می داند. سالها بعد این نام گزاری " پسر خدا " بازهم به پادشاهان اسرائیل داده شد. خداوند درباره پادشاه، داود بزرگ و وارثانش نیز فرمود " من برای او پدر خواهم بود و او برایم پسر خواهد بود." <sup>26</sup>

سمبل ها و نماد ها بسیار مهم هستند: پادشاه اسرائیل ، به نام "پسر خدا" خوانده می شود همانطور که ملت اسرائیل هم خوانده میشود . چون شاهان به نمایندگی از ملتشان هستند حتی یک پادشاه قبل از آنکه جانشین خداوند باشد از ملت خود نمایندگی می کند. پس هر حکمی که در مورد خودش به تنهایی صادر شود می توان گفت برای تمام ملتش در عموم هم صدق می کند. از این نماد یا سمبول اینگونه حس می شود که اسرائیلی ها پادشاه هستند.

همینکه این نکته را درک کردید انگاه به نکته جالب اینکه خداوند در مورد غسل تعمید عیسی چه گفت ، پی خواهید برد. بله او رابطه پدر و پسر که بین او و عیسی بود را تشریح می کرد. (بعدا بیشتر توضیح داده خواهد شد) و همچنین خداوند شروع کار عیسی به عنوان نماینده و پادشاه قوم بنی اسرائیل را رسماً اعلام می نمود. زین پس عیسی به عنوان جانشین و نماینده و چه بسا قهرمان قوم بنی اسرائیل در برابر خداوند حاضر خواهد بود.

عیسی همیشه می دانست که اداره پادشاهی خداوند از ان اوست.

---

<sup>7</sup> Ex. 4:22\_23

<sup>8</sup> Sam2. 7:14

بله او معمولا از مردم میخواست تا این حقیقت را پوشیده نگاه  
دارند، حتی او یک بار از اینکه تاج پادشاهی بر سرش نهند ،  
سرباز زد. اما این به این معنی نبود که او در کل اداره  
پادشاهی خداوند را رد کرده باشد.

بلکه او می دانست این پادشاهی بسیار متفاوت خواهد بود از آن نوع پادشاهی که مردم انتظارش را داشتند و می خواستند. او تاج را بر سر خواهد نهاد اما در وقت مناسبش نه هر زمان که مردم به صورت انقلابی و شتاب زده بر سرش بگزارند. در حقیقت عیسی این تحسین شاهانه را زمانی خواهد پذیرفت که نخست مردم نیز بفهمند که چگونه پادشاهی را تحسین می کنند.

متی 16، در مورد شبی می گوید که عیسی ی تازه کار دیداری داشت با سران قوم بنی اسرائیل. عیسی از پیروان نزدیکش پرسید: مردم در مورد من چه فکر می کنند، که من کی هستم؟ جوابهای متعددی آمد، پیروانش خبر آوردند که: " بعضی ها گفته اند، یحیی تعمید دهنده، دیگری گفت ایلیا و دیگری گفت جرمیا و یا یکی از پیامبران"

ظاهرا عیسی بسیار متعجب شد که مردم او را کسی می دانند که باید از قبر بیرون آمده باشد. به هر حال مردم هر گونه که فکر می کنند، بگزار که بکنند. عیسی بیشتر مشتاق بود بدانند که مریدان و پیروان خاصش او را چگونه می بینند. عیسی پرسید: " و اما شما چه می گوید که من کی هستم؟ " این سوال عیسی آنها را در موقعیت جوابگویی قرار داد، اولین کسی که جواب داد سایمون بود که گفت: " شما عیسی مسیح هستید " و ادامه داد " پسر خدای زنده ".

من فکر می کنم در کلام سایمون معانی بیشتر نهفته است، اما حداقل درکی که از کلام او می توان دریافت کرد این است که او عیسی را پادشاه تقدیس شده اسرائیل اعلام کرد {معنی مسیح به زبان یونانی: تقدیس شده}.

" پسر خداوند، پادشاه " ! و واکنش عیسی چه بود؟

او این تمجید و تحسین را پذیرفت و بدان مشهور شد. و خطاب به سایمون فرمود: " ای سایمون پسر یونس، برکت و رحمت خداوند شامل حال تو باد، چون تو این را از گوشت و خون (منظور انسان)

نیاموختی، بلکه پدر اسمانی من انرا بر تو اشکار ساخته است." <sup>27</sup>  
وعیسی سایمون را بلافاصله پترس نامید ، کسی که عیسی را  
همانگونه درک کرد که عیسی خود را درک کرده بود ، این است  
پادشاه حقیقی اسرائیل.

---

<sup>9</sup> Matt. 16:13\_20

در لوقا 19 داستان دیگری است، درست یک هفته قبل از اعدام عیسی بر روی صلیب او ادعای سلطنت خود را به شیوه عمومی و بسیار شگفت انگیز مطرح کرد. عیسی و شاگردانش در راه اورشلیم بودند برای شرکت در مراسم سالانه عید فصح. و اتفاقاً صدها هزار مردم در آن هفته در شهر جمع شده بودند، چون این یکی از مهمترین مراسم سالانه یهودیان بود. وقتی آنها به شهر نزدیک شدند عیسی چند نفر از شاگردانش را پیشتر فرستاد به سوی قریه کوچکی به نام بتفا و به آنان گفت: " بروید انجا و کره الاغی که منتظر آنها است را با خود بیاورید." در کتاب مقدس آمده است که عیسی بر آن الاغ می نشیند و سفر کوتاهی از بتفا تا اورشلیم می کند ، این در حالی است که جمعیت انبوهی او را همراهی میکند. حال ببینید بعد چه اتفاق می افتد:

همانطور که آنها به دامنه کوه زیتون نزدیک می شدند، تمامی شاگردان با خوشی و مسرت به خاطر تمام معجزاتی که از وی دیده بودند با صدای بلند شروع به حمد و سپاس خداوند کردند و میگفتند: "مبارک باد ان پادشاهی که به نام خداوند می آید، سلامتی در آسمان و جاه و جلال در عرش بر او باد".<sup>28</sup>

جمعیت زیادی جاده را با لباسهای خود فرش کردند و بعضی ها شاخه های درختان را می بریدند و در راه می گسترانیدند. انگاه جمعیتی که پیش روی می رفتند و آنها که از عقب می آمدند فریاد می زدند و می گفتند: "مبارک باد پسر داود، فرخنده باد ان کس که به نام خداوند می آید ، خداوند متعال او را مبارک سازد."<sup>29</sup>

---

<sup>10</sup> Luke. 19:37\_38

<sup>11</sup> Matt. 21:8\_9



تمام اینها مملو از نکات بسیار با اهمیت است. زمانی که مردم لباسهی خود و شاخ و برگ درختان را در پیش پای عیسی پهن می کردند، نه تنها اظهار نمادین خود، از تسلیم شدن به حق را به نمایش می گذاشتند، بلکه آنها او را پادشاه خواندند و او را وارث داود اعلام کردند. و از همه اینها گذشته سرود باستانی خود را خواندند که معمولا هنگامی خوانده می شود که پادشاه برای تقدیم قربانی خود به خداوند وارد معبد می شود. مردم آن سرود را فقط برای گرامی داشت از پادشاه خود می خواندند.<sup>30</sup>

تمام صحنه یک منظره آرام و ساکت شده بود، توجه عیسی را به خود جلب کرده بود، عیسی به آنها گوش می داد تا بفهمد آنها چه می گویند؛ چند نفر از فریسی ها با استیضاح، شکایت کردند که " ای استاد به شاگردانت امر کن که خاموش شوند".

آیا می بینید صاحبان قدرت معابد چه می کنند؟

آنها میخواهند، عیسی با آنها همراهی کند تا فریاد عدالت خواهی و تحسین و تمجید پادشاهی خداوند را بی مورد و نامناسب جلوه دهند، آنها از او می خواستند تا سلطنت خداوند را انکار کنند، اما عیسی آن کار را نکرد و به آنها اینچنین جواب داد: " به شما می گویم، اگر آنها خاموش شوند، بدانید که سنگها به فریاد خواهند آمد." <sup>31</sup>

درنگ جایز نیست، وقت آن رسیده است؛ پادشاه به پایتخت سلطنت خود رسیده است.

تاج و تخت اسرائیل که برای بیش از ششصد سال خالی بود، دیگر بیش از این خالی نخواهد ماند.

یک پادشاه واقعی بر یک تاج و تخت حقیقی در یک تاریخ واقعی.

البته امروزه برای ما سخت است که دقیقا تمام نکات سفر آن

---

<sup>12</sup> Ps. 118:26

<sup>13</sup> Luke. 13:39\_40

روز، عیسی را به اورشلیم درک کنیم.

من فکر می کنم، ما بسیار مایلیم اینگونه فرض کنیم که انبوه جمعیت گرد عیسی جمع شده بودند و عیسی هم یک نمایش مذهبی فوق العاده هیجان انگیز برایشان اجرا کرد.

و همه را محو و مبهوت خود کرد و در آخر که همه به هوش آمدند هر کس به سوی خانه خود رفتند.

اما آنها یک پادشاه مذهبی را فریاد نمی‌زدند؛ بلکه آنها یک پادشاه واقعی را که بر تخت سلطنت واقعی می‌نشست با یک تاریخ حقیقی را فریاد می‌زدند و اعلان می‌کردند.

بنی اسرائیل همیشه پادشاه نداشتند.

در اوایل تاریخ زمانیکه جمعیت آنها فراتر از چند فامیل نبود توسط ریش سفیدان و بزرگان قوم رهبری میشدند. سپس توسط پیامبران آن دوران و کتاب هایشان که توسط خداوند برای هدایت و محافظت شان برانگیخته میشد، رهبری می‌شدند. تا اینکه سرانجام مردم اسرائیل از پیامبر خود سموئیل خواستند تا از خداوند بخواهد پادشاهی برایشان برگزیند.

اما سموئیل مخالف بود و به آنان اخطار داد که پادشاه با خود فساد و تباهی می‌آورد، ولی مردم باز هم اسرار ورزیدند. سرانجام پادشاه تعیین شد و تاجگذاری کرد. سلطنت بنی اسرائیل در زمان پادشاهی داود به اوج قدرت خود رسیده بود.

یک پسرک چوپان از روستای بیت الحم، (بسیار غیر منتظره) انتخاب شد از سوی خداوند تا بر مردم حکومت کند. (کاملاً شگفت‌انگیز) برکت داده شد و راهنمایی شد توسط خود خداوند.

داود از یک رشد بسیار سریع برخوردار بود به طوریکه تاج و تخت اسرائیل را بالاخره در سال 1000 قبل از میلاد به دست آورد. او دوازده قبیله اسرائیل را در زیر یک تاج و تخت متحد کرد. تمام دشمنانش را تابع خود ساخت، اورشلیم را فتح کرد و آنجا را پایتخت سلطنت خود قرار داد؛ بالاتر از همه اینها خداوند وعده داد که دودمان داود را برای همیشه برقرار خواهد داشت. داود به عنوان بزرگترین پادشاه بنی اسرائیل یاد می‌شود. بنابراین دوران سلطنت او به نام دوران پادشاهی داودی یاد می‌شود.

شود و حکومتی که او بنا نهاد به نام سلسله داودیان خوانده می شود. داود خودش یک جنگجوی قهار بود و از موهبت الهی طبع موسیقی نیز برخوردار بود، یک انسان فرهیخته، حتی او شعر هم می سرود بیشتر از نصف اشعار کتاب مقدس یهودیان زبور یا مزمور را او سروده است. او هنوز به عنوان مظهر ایمان و نیکو کاری یاد می شود.

اما این بدان معنی نیست که او یک انسان کامل بود، نه اصلاً اینطور نیست؛ اما او یک عشق عمیق به خداوند داشت؛ حس عمیق اعتراف به گناهانش و باور به نیازمندی اش و ایمان قوی به رحمت و شفقت خداوند که گناهانش را می بخشد.

در کتاب مقدس آمده است که خداوند در مورد داود فرمود، "مردی به دنبال قلب خودش"<sup>32</sup>. زمانیکه داود در سال 970 قبل از میلاد وفات نمود، او در تاج و تخت اسرائیل بسیار موفق بود، همچنان که سلیمان پسرش هم؛ حکومت سلیمان بسیار گسترده بود و حتی بسیار باشکوه تر از دوران پدرش، حداقل در اوایل.

اسرائیل غرق در شکوه و ثروت و عظمت بود، گویا دوران طلایی خود را می گزراند، سلیمان بعد از چهل سال حکومت فوت کرد، پس از آن حکومت سلطنتی اسرائیلیان دچار هرج و مرج و افول گشت، خیلی زود یک جنگ داخلی اسرائیل را دو تکه ساخت؛ دو پادشاهی، اسرائیل در شمال و جودا در جنوب. و بعد از چند قرن، ملت هر دو پادشاهی به سرعت به سوی نزول و تباهی و بت پرستی سقوط کردند.

تا جایی که یکی از پادشاهان شمال به نام آهاز، پسر خودش را برای شرک به خداوند زنده سوزانید و قربانی کرد.

در این بین خداوند پیامبرانش را فرستاد تا هر دو ملت اسرائیل و جودا را اخطار دهد تا از گناهانشان توبه کنند و به سوی خدا بازگردند؛ خداوند فرمود: اگر آنها توبه کنند، آنها را خواهد بخشید و دوباره یک ملت خواهد ساخت و اگر توبه نکنند، با داوری خداوند روبرو خواهند شد و عاقبتشان مرگ و تباهی خواهد بود. هیچ یک از آن دو ملت توبه نکردند و عاقبت در سال 700 قبل از میلاد پادشاهی اسرائیل در شمال مورد هجوم و تاخت و تاز امپراطوری قدرتمند عاشوریان قرار گرفت و ملتش مجبور به تبعید و جلای وطن گشتند. پادشاهی جنوب جودا کمی

---

<sup>14</sup> Sam1. 13:14

بیشتر از یک قرن در آرامش زیست ، تا زمانی که نیبوکانیزار  
از بابل در سال 586 قبل از میلاد به آنها هجوم آورد و اورشلیم  
را با خاک یکسان کرد و معابد آن را ویران ساخت و مردمش را  
به بابل تبعید کرد.

پادشاه سلسله داودیان در جریان حمله بابلیان دستگیر شد و چشمانش از حدقه بیرون کشیده شده و حلقه ایی در بینی در حالی که به یک گاری بسته شده بود به بابل آورده شد و به او گفته شد تا برای باقی مانده عمرش غذایش را از پس مانده غذای میز نیبوکانیزار تهیه کند. دقیقا با همین جزئیات که بیان شد.

به هر حال نه به ان جاه و جلال و شکوه و نه به این حقارت و پستی و تحقیر شدن. و حال از ان پادشاهی سلسله داودیان یک کور شکسته وابسته به امپراطوری بابل بیشتر باقی نمانده بود. سالها گزشت و امپراطوری پارس بر بابلیان غلبه کرد، بعد از ان یونانی ها آمدند و پارسیان را در هم کوبیدند، سپس رومیان آمدند و یونانی ها را بلعیدند. ولی ملت اسرائیل هرگز نتوانست استقلال خود را به دست بیاورد یا تاج و تخت خود را بازسازی کند؛ همچنان تحت سیطره و وابسته و خراجگزار ملت‌های دیگر باقی ماند. برای ششصد سال تاج و تخت داود خالی ماند. البته هیچگاه خالی از امید به خداوند نبود. به این خاطر که با تمام تحولات سنگین که برای اسرائیل رخ داد؛ از قبیل تفرقه، شکست، سقوط و تنزل، پیامبران همواره به مردم امید می دادند و پیشگویی می کردند که روزگاری پادشاهی داودیان بازسازی خواهد شد. در حقیقت انها به مردم اسرائیل می گفتند که خداوند یک روزی برای بنی اسرائیل پادشاهی خواهد فرستاد که از تخت داود با پرهیزگاری و عدالت حکومت خواهد کرد. و خداوند او را با روح خود تقدیس خواهد کرد. او قلب های مردم را به سوی یکتاپرستی هدایت خواهد کرد، او برای همیشه با فرزاندگی، مهربانی و عشق حکومت خواهد کرد. نه تنها این؛ بلکه خداوند وعده فرمود که تاج و تخت داود دیگر یک تاج و تختی که مختص یک قوم خاص باشد نخواهد بود.

خداوند قدرت و نفوذ خود را جهانی خواهد ساخت، تمام ملت ها از سراسر دنیا به سوی اورشلیم جاری خواهند شد تا پادشاه

اسرائیل را احترام و ستایش کنند، پادشاه پادشاهان را.<sup>33</sup>

---

<sup>15</sup> See, e.g. ,.Isaiah 9;11; Micah5



عیسی کیست؟

تمام این پیشگویی های پیامبران از نظر مردم اسرائیل مضحک می آمد چرا که آنها یک به یک پادشاهان خود را می دیدند که به تاریکی سقوط می کنند و گرفتار خشم و داوری خداوند می شوند. همچنان که آخرین پادشاه سلسله داودیان را دیدند که چگونه با بی رحمی توسط بابلیان مورد شماتت قرار گرفت و چطور عذر و زاری می کرد پیش از آنکه چشمانش از حدقه بیرون کشیده شود. حال اگر مردم به دقت به سخنان پیامبران گوش می دادند، درمی یافتند که این پادشاه وعده داده شده مانند دیگر پادشاهان نیست که چند وقتی بر تخت سلطنت بنشینند و سپس بمیرد. او بسیار برتر از این سخنان است؛ بسیار بسیار برتر.

اگر به دقت گوش می دادند، درمی یافتند که خداوند وعده نداده که صرفاً یک پادشاه را برای اسرائیل می فرستد بلکه او خود به عنوان پادشاه شان خواهد آمد.

ببینید اشعیا پیامبر در مورد تولد این پادشاه بزرگ چه می گوید؛

برای ما فرزندی خواهد آمد، به ما پسری داده خواهد شد.

و دولت و اقتدار بر شانه های او نهاده خواهد شد.

مطلب مهمی تا اینجا نیست، درست است؟ مثل همه پادشاهان.

اما بیشتر بخوانید.

نام او اینگونه یاد خواهد شد.

رایزنی عالی، خدای توانا.

پدری ابدی، سرور صلح و آرامش.

وسعت قدرت حکومت او، صلح و آرامش او بی نهایت است.

{ او خواهد نشست } بر تاج و تخت داود و در قلمرو پادشاهی اش.

تا برقرار کند و برپا دارد ان را

با عدل و انصاف ، از هم اکنون الا ابد.<sup>34</sup>

پادشاه اسرائیل، پادشاه پادشاهان

پس بنابر این او یک پادشاه معمولی نیست، هیچ پادشاه معمولی " از هم اکنون الا ابد " حکم رانی نمی کند. هیچ پادشاه معمولی حکومتش بی پایان نخواهد بود. هیچ پادشاه معمولی هر چند با یک چهره کاملاً رسمی و بی نشاط، با القابی مانند رایزن عالی، پدر ابدی، سرور صلح و آرامش، خطاب نمی شود. و بالاتر از همه اینها هیچ کسی ؛ پادشاه یا غیر پادشاه، مجاز نیست تا خود را به نام خداوند قادر و توانا بخواند. هیچکس به جز خود خدا.

## چشمها گشاده و اذهان پر از خضوع و خشوع.

من همیشه پترس را تصور می کنم که این کلمات را می گفت:

" تو مسیح هستی، پسر خدای زنده " به صورت نجوا گونه با چشمانی گشوده و ذهنی پر از خضوع و خشوع.

می بیند ، من فکر می کنم اینها همه به این خاطر اتفاق می افتاد. بله در قدیم پادشاهان همه به نام پسر خدا معروف بودند. و همه فکر می کردند که این فقط یک عنوان است؛ نه اینطور نیست، خداوند به این روش به آینده اشاره میکرد، به زمانیکه قصد داشت خود بر تاج و تخت داود بنشیند. همانطور که پیامبران گفته بودند ، پادشاه بزرگ " پسر خدا " خواهد بود، نه فقط به عنوان یک نماد یا یک عنوان، بلکه در حقیقت، خود خدا به عنواه پادشاه خواهد بود. این همان چیزی بود که پترس درک کرده بود.

این مردی که در مقابل او نشسته بود ، همان پادشاه بود. همان مسیح، همان کسی از بنی اسرائیل که تقدیس شده بود، بنابراین

---

<sup>16</sup>Isa. 9:6\_7

او لقب پسر خدا را خواهد داشت. نه تنها با لقب بلکه او در حقیقت هم پسر خدا بود. نه تنها پادشاه اسرائیل بلکه پادشاه تمام پادشاهان.

این مردی که پترس او را شناخته بود؛ خود خدا بود

## " من هشتم " بزرگ . . .

اندیشه اینکه عیسی خداوند است ، به یک بارگی در ذهن پترس  
 خطور نکرد، به یاد داشته باشید که ماه ها با عیسی سپری کرد،  
 معجزات او را به چشم مشاهده کرد، دید که چگونه مریضانی را  
 که از هردری جواب شده بودند را شفا می داد، و حتی مردگان  
 را زنده می کرد، این رویدادها کافی است که هر بیننده ایی  
 را مات و مبهوت کند.

زمانی فرا خواهد رسید که اذهان خود دگرگون شوند، زمانیکه  
 این جهان و طبیعت درونش خود بر عیسی تعظیم کنند و تسلیم  
 شوند. یکی از ان موارد، زمانی بود که عیسی دعوت همگانی خود  
 را تازه شروع کرده بود. خبر به همه جا پخش شده بود که مردی  
 آمده که مریضان را شفا می دهد، و ارواح ناپاک را از جسم  
 بیرون می کند. جمعیت انبوهی دور عیسی را احاطه کرده بود،  
 عیسی با صبر و شکیبایی و با مهربانی با آنان برخورد می کرد.  
 سخت مشغول شفا دادن مریضان و بیرون راندن ارواح خبیثه از  
 بدن ها بود، و در ان روز عیسی بسیار خسته شده بود.

ساعت ها بود که مشغول شفا دادن مریضا و بیرون راندن ارواح  
 خبیثه در ساحل دریای جلیل بود و دید که جمعیت عظیم دیگری  
 تازه از راه رسیدند و سعی داشتند خود را به او برسانند؛ او  
 مجبور شد همراه شاگردانش بر کشتی بادبانی خود سوار شده و  
 به انسوی دریا بروند.

دریای جلیل برای عیسی و شاگردانش بسیار شناخته شده بود، یک بخش خوب و جالب در تعلیمات عیسی و ماموریت شفا دهی او در یک چنین جایی اتفاق افتاد منطقه ای که دورادور آن دهکده های کوچک ماهیگیری قرار داشت، و بعضی از شاگردانش از جمله پتروس قبل از آنکه توسط عیسی فراخوانده شود تا به دنبال او بیاید، زندگی شان را با ماهیگیری در آنجا سپری می کردند. دریای جلیل خیلی بزرگ نبود، در واقع یک دریای واقعی نبود، مثل یک دریاچه با آب تازه بود، مساحتش بیشتر از 23 مایل نبود.

اما نکته ایی که باید در مورد خصوصیات این دریا گفته شود این است که این دریا حدوداً هفتصد فوت پایین تر از سطح دریاهای آزاد قرار گرفته که توسط یک سری دره های عمیق با بادهای فوق العاده خطرناک احاطه شده است. در کنار اینکه ماهی های بسیار فراوان برای ماهیگیری داشت اما کلاً معروف بود به طوفانهای بسیار سخت و مهیبش که بدون هشدار قربانی می گرفت.

و این همان چیزی بود که در آن روز خاص اتفاق افتاد. ساعاتی چند پس از آنکه عیسی و همراهانش برکشتی بادبانی خود نشستند، و به راه خود به سوی میانه دریاچه ادامه می دادند و بسیار از ساحل دور شده بودند، یکی از آن طوفانهای مشهور شروع به وزیدن کرد. ظاهراً به نظر نمی رسید که این یک طوفان معمولی باشد، متی یکی از شاگردان عیسی که در آنجا بود و قبلاً هم شاهد یکی از آن طوفان ها بود می نویسد:

" یک طوفان عظیم بود یک طوفان عظیم بی سابقه " که پتروس برای تشریح آن از کلمه زلزله استفاده نمود،<sup>35</sup> تا به ما بفهماند که آن یک طوفان نبود بلکه یک زلزله درون دریا بود، همراه با بادهای شدید که همچون شلاق از درون دره های تنگ و عمیق به سوی دریاچه زده می شد. در این بین شاگردان، خود را درون قایقی ناچیز که دچار امواج پرتلاطم، و در حال بلعیده شدن

---

<sup>1</sup> Matt. 8:24

درون مرداب، توسط امواج عظیم ، در میانه دریایی به شدت  
خشمگین می دیدند.

مسلمها همه ترسیده بودند و طبیعی است که هوش از سر همگان  
پریده باشد، کشتی کوچک و ضعیف هر لحظه امکان داشت که درهم  
بشکند و واژگون شود و هیچ اثری از آنها باقی نماند. بنابراین  
همه وحشت زده بودند.

"من هشتم" بزرگ...

از سویی عیسی در آنجا نبود، او در عقب کشتی به آرامی خوابیده بود، بلادرنگ شاگردان به سوی او دویدند تا او را از خواب بیدار کنند، فریاد می زدند " سرورم ما را نجات دهید، ما در حال هلاک شدنییم "خوب اینها چیزهایی بودند که متی آنها را ثبت کرده بود.

مرقس اینچنین گفت: " استاد ، شما به فکر ما نیستید که ما هلاک می شویم "

لوکا اینچنین گفت: " استاد استاد ، ما هلاک می شویم." <sup>36</sup>

درواقع ممکن است در آن لحظه خیلی چیزها گفته باشند، ولی یک چیز که واضح است، شاگردان خود را در خطر می دیدند و می خواستند که عیسی یک کاری در این مورد انجام بدهد. بیایید داستان را برای دقایقی همینجا متوقف کنیم؛

چون اینکه آنها برای حل مشکلشان به عیسی مراجعه کردند بسیار جالب است. اینطور نیست؟ منظورم این است که آنها دقیقا از عیسی چه توقعی داشتند. من تا حدودی شک دارم که آنها واقعا یک برنامه واقعی برای حل این مشکل داشتند؛ کاملا واضح است که شاگردان به اندازه کافی ، ایمان به عیسی داشتند که فکر کردند که او می تواند کاری انجام بدهد، ولی می دانید چیست من کاملا مطمئنم که کسی در آن وقت نگفت: " می دانید چی است؟ واقعا ما باید خونسرد باشیم، خداوند در آن پشت خوابیده است."

شاید آنها فقط انتظار داشتند که او به یک طریقی از آنها در مقابل طوفان خشمگین محافظت کند؛ حرکت کشتی را سریع کند یا در یک لحظه آنها را به انسوی دریا برساند ، کسی نمی داند! اما چیزی که هرگز انکار ناپذیر است این است که هنگامی که آنان از عیسی توقع داشتند که کاری انجام بدهد، هرگز حتی برای یک لحظه هم انتظار کاری که عیسی واقعا انجام داد را

<sup>2</sup> Matt. 8:25; Mark. 4:38; Luke. 8:24

نداشتند.

برگردیم بر سر داستان؛

زمانیکه شاگردان با اضطراب هجوم بردند به عقب کشتی تا عیسی را بیدار کنند، او کاملاً یک حرکت شگفت انگیز کرد، او از جای برخاست شاید چشمانش را هم کمی مالیده باشد و با آنان صحبت کرد : " چرا اینقدر ترسیده اید ای کم ایمانان."<sup>37</sup>

---

<sup>3</sup> Matt. 8:26



دور از ذهن نیست اگر یکی دوتا از شاگردان مخصوصا پترس وسوسه شده باشد و گفته باشد: " چرا ترسیده ایم؟ ایا شما ما را مسخره می کنید؟" ولی هیچکس هیچ چیز نگفت.

در کتاب مقدس آمده است: عیسی با آرامش عجیبی بلند شد و باد و دریا را سرزنش کنان گفت: " آرام باش و خاموش شو"<sup>38</sup>.

چه کلمات افسون کننده ایی او بر طوفان و دریا نهیب زد ، مثل پدری که فرزندش را اصلاح می کند.

تا به حال سعی کرده اید باد را سرزنش کنید یا با طوفان نزاع کنید؟ شما ممکن است به ساحل دریا بروید و به دنبال دلیل و برهان برای همه کارهایی که از دریا سر می زند بگردید.

در کتاب مقدس آمده است زمانیکه عیسی به طوفان گفت خاموش باش ، خاموش شد؛ باد از حرکت باز ماند. مرقس نوشته است: " آرامش بزرگ برقرار شد" همه شاگردان دیدند که چطور طوفان به یکبارگی و سریع آرام شد، چنین چیزی هرگز سابقه نداشته است. حتی زمانیکه باد به یکبارگی از وزیدن بایستد ، تلاطم اب تا مدتی ادامه دارد تا کاملا آرام شود. ولی اینبار باد و امواج هردو به یکبارگی آرام شدند تا راه را برای یک آرامش مافوق طبیعی باز کرده باشند. شاگردان حیرت زده ایستادند در حالیکه اب از تمام بدنشان چکه می کرد ، با بهت و حیرت گاهی به یکدیگر و گاهی به عیسی می نگریستند. البته در کتاب مقدس نیامده که چه کسی این سوال را پرسید، اما من شرط می بندم که انها متناوبا در سکوت سرهای خود را تکان می دادند و این صحنه شگفت انگیز را برای هم تعریف می کردند و می پرسیدند " این کیست که حتی باد و دریا از او اطاعت می کند"<sup>39</sup>

---

<sup>4</sup> Mark. 4:39

<sup>5</sup> Mark. 4:41

## چیزی فراتر از یک پادشاه محض

من حیرانم به اینکه پترس چه منظوری داشت در آن روزی که جواب عیسی را داد با گفتن " تو مسیح هستی پسر خدای زنده".<sup>40</sup>

---

<sup>6</sup> Matt. 16:16

"من هشتم" بزرگ...

بعضی ها فکر می کنند ژرفای سخن پترس فقط همین قدر است که او عیسی را پادشاه برحق اسرائیل شناخته بود. انها می گویند این یک بیانیه سیاسی بود و نه چیز بیشتر. اما من فکر نمی کنم این فکر درستی باشد. حال می گویم چرا: آخرین بار شاگردان او را با نام " پسر خدا" خواندند، این دقیقا به این خاطر بود که او کارهای انجام داد که او را بسیار فراتر از یک پادشاه محض سوق می داد ، این ها چیزهایی بود که مخصوصا برای پترس بسیار به یاد ماندنی بود.

بار دیگر شرایط بسیار شبیه به زمانی بود که عیسی توفان را آرام ساخت ، شاگردان مثل دفعه قبل درون کشتی بودند در مسیر خود به انسوی دریاچه و دقیقا مثل دفعه قبل باد شروع به وزیدن کرد و امواج بر بدنه کشتی می کوبید ، شرایط کاملا شبیه دفعه قبل به نظر می آمد به جز یک تفاوت بزرگ؛ این بار دیگر عیسی انجا نبود.

در امروز مشخص عیسی بیش از پنج هزار نفر را با دو ماهی و پنج قرص نان اطعام کرد. پس از ان او شاگردانش را پیشاپیش به انسوی دریای جلیل فرستاد ، شاید عیسی بعدا قایقی دیگر تهیه می کرد و به انها ملحق می شد و یا شاید از راه خشکی دریاچه را دور میزد ، به هر حال شاگردان سوار بر کشتی بادبانی خود به سوی دیگر دریاچه حرکت کردند، درحالیکه عیسی همانجا ماند، تا دعوت و معموریت خود را برای جمعیت به اتمام برساند، سپس برای استراحت و عبادت به بالای کوهی در نزدیکی های همانجا رفت. در این اثناء شاگردان در درون کشتی شب سختی را می گزرانیدند ، کشتی دچار دردسر شده بود ، باد و امواج در حال شدید شدن بود و انها بسیار پریشان بودند.

در کتاب مقدس آمده است ساعت چهار صبح بود دقیقتر یک چیزی بین ساعت سه و شش صبح.

عیسی کیست؟

وقتی شاگردان به دریا نگاه کردند و دیدند کسی بر روی آب قدم زنان به سوی آنها می آید ، طبیعتاً ترس آنها به وحشت تبدیل شد و گریه کنان فریاد زدند که این یک شَبَح است.

چیزی که در صحنه بعد اتفاق افتاد مطمئناً نه تنها یکی از صحنه های بسیار مشهور زندگی عیسی است ؛ بلکه یکی از پرمعنی ترین و عمیق ترین نکات را نیز در بر دارد.

وقتی عیسی صدای فریاد و ناله های شاگردانش را شنید ، صدا زد: " خاطر جمع باشید، من هستم ، نترسید." حال صبر کنید و خوب به این جمله دقت کنید، ظاهراً پترس از این چند کلمه ایمان خود را به دست آورده است ، کمی پیشتر برویم ، او صدا زد : " سرورم، اگر این شما هستید، دستور بدهید تا من هم از روی آب نزد شما بیایم "

چه حرف باور نکردنی ایی ، حق دارید متعجب شوید، اگر فکر کنید که دیگر شاگردان چگونه با حیرت و تعجب به سوی پترس می نگریستند که نکند او عقلش را از دست داده باشد، اما عقل او سرجایش بود، در این صدا زدن پترس و جواب دادن عیسی نکاتی است، او می خواست امتحان کند و همچنین عیسی هم باید می دانست که پترس چه فکر می کند، بنابراین عیسی او را دعوت کرد و گفت: " بیا " سپس پترس به آرامی پاهایش را به آرامی یکی یکی بیرون کرد و از کشتی خارج شد، و بر روی آب ایستاد و قدم برداشت، در کتاب مقدس نیامده است که چقدر مسافت را پیمود، اما قبل از اینکه به عیسی برسد ، پترس حس کرد باد به شدت بر او فشار می آورد و حس کرد تا زانو داخل آب فرو رفته است، همینکه چشمش را از چشمان عیسی برگرفت، وحشت وجودش را فراگرفت و شروع به فرو رفتن در آب کرد. او حراسان فریاد زد و از عیسی خواست تا نجاتش دهد. در کتاب مقدس آمده : " بی درنگ عیسی دستش را گرفت و او را محکم گرفت و به کشتی باز گرداند."

این بار عیسی حتی به دریا دستور نداد تا آرام شود، زمانیکه

او و پترس به کشتی بازگشتند، توفان به خودی خود به اهستگی آرام گرفت. اینجا همانجاست که متا به ما میگوید: " کسانی که در کشتی بودند همه به پای او افتادند و او را عبادت میکردند و می گفتند، به راستی که تو پسر خداوند هستی."<sup>41</sup>

"من هستم" بزرگ...

منظور آنها از اینکه عیسی را پسر خداوند می خواندند چه است؟ آیا منظورشان این است که او پادشاه برحق اسرائیل است؟ آیا این لقب پادشاهی همان جایی را به وی ارزانی می داشتند که ده ها پادشاه قبل از او هم این لقب را برای خود استفاده می نمود؟ به هیچ عنوان! شاگردان با چشمان خود دیدند که این مرد بر روی اب راه میرفت و حتی یکی از خودشان را هم فراخواند تا او نیز این کار را بکند،

و توفان را آرام ساخت بدون اینکه کلامی بگوید. دوباره فکر کنید، چه چیزی پتروس را وادار کرد که قدم از کشتی بیرون نهد، او از کلام عیسی چه چیزی را درک کرد؟ "آسوده خاطر باشید، این من هستم" و چه چیزی باعث شد تا نگویند: "آه اوکی، باشه ما دیگه مظرب نیستیم اون عیسی است." و چه چیزی باعث شد تا قدم بر دریای خروشان بگزارد؟ چرا همه اینها به یکباره؟ آیا او یک چنین ایمان قوی داشت که همه چیز را در کنترل کامل عیسی بداند؟ جواب در جمله: "این من هستم" است. به هر جهت ممکن است از نظر دستور زبان انگلیسی این جمله عیناً منظور عیسی را نرساند. واژه به واژه این جمله عیسی اینگونه است: "آسوده خاطر باشید، این من هستم" این همانی است که وقتی پتروس شنید، یک چنان باور عمیق به عیسی در وی بوجود آمد. او از خدای خود این را نشید که: "یوهو! این منم عیسی" بلکه او تماماً برای خود یکی از القاب باستانی و معروف خدای توانگر اسرائیل در برگزید.

اینها همه برمیکردد به زمانیکه بنی اسرائیل از دست مصریان نجات یافتند.

یکی از جالبترین قسمتهای این داستان، گفتگوی بین موسی و خداوند درباره این است که چرا او اینقدر بد تجهیز شده است برای انجام دادن کاری که خداوند به عهده او گزارده است.

او چندین بار بهانه آورد که من به اندازه کافی مهم نیستم،

انها من را باور نمی کنند، من سخنور خوبی در جمع نیستم، اما هر بار خداوند او را جواب می کرد و بهانه هایش را قبول نمی کرد. یکی از سولات موسی این بود که اگر مردم پرسیدند که خوب این خدای تو چه نام دارد؟ او به آنها چه باید بگوید؟ پاسخ خداوند بسیار عمیق و به خودی خود آشکار بود.

خداوند به موسی گفت: " من هستم ، کسی که هستم." و گفت برو و همین را به مردم اسرائیل بگو، " من هستم که تو را به سوی آنها فرستادم"<sup>42</sup> بدینسان خداوند خود را اینگونه آشکار ساخت.

بالتر از همه، خدای جهان بی نهایت، منشاء هرچه هست، باعث و بانی هرچه هست، خالق و فرمانروا و حاکم تمام گیتی، تنها کسی که همیشه بوده، هست و همیشه خواهد بود. " من هستم " بزرگ، این چیزی بود که پترس با شنیدنش ایمان خود را بدست آورد. اولین باری که عیسی نام خداوند را بر خود می گرفت ، زمانی بود که بر روی اب راه می رفت. دریا قویترین و ترسناکترین نیروی افرینش بود. سمبل باستانی آشفتهگی و شیطان.

خانه ایی افسانه ایی برای رقیبان خداوند، اینجاست که عیسی همه اینها را مقهور و تابع خود می سازد ان را تسخیر می کند، فرمان می دهد و جزء جزء ان را زیر قدمهای خود قرار می دهد.

" قوی تر از رعد و برق و همه ابها " یک اهنگ باستانی است که می گوید: " قوی تر از امواج دریاها ، خداوند بالامرتبه توانگر و قادر است." <sup>43</sup> می بینید، زمانی که شاگردان، عیسی را به نام پسر خدا نامیدند. درواقع انها اظهار داشتند که او چیزی فراتر از یک پادشاه محض است، انها می گفتند که او خداوند است، او خالق است، او است همان " من هستم " بزرگ.

## مردی که ادعای خدایی می کرد.

بعضی وقت ها مردم می گویند، ایده اینکه عیسی خداوند است، فقط اختراع و جعل شاگردانش است. فرض کنید عیسی هیچوقت این ادعا را برای خودش نکرده باشد و بعد از مرگش شاگردانش این داستان را درست کرده باشند. یا اصلا از خاطرات انها و تمام

---

<sup>8</sup> Ex. 3:14

<sup>9</sup> Ps. 93:4



اتفاقاتی که افتاده است؛ تعبیر غلط کرده باشند.

"من هستم" بزرگ...

اما شما حتی لازم نیست که کتاب مقدس را به دقت بخوانید تا بفهمید که در حقیقت عیسی واقعا ادعای خدایی کرده است . بارها و بارها ؛ حتی او سعی نکرد که اینکار را بسیار زیرکانه انجام دهد. بلکه بسیار علنی.

برای مثال زمانی که عیسی گفت: " من و پدر یکی هستیم " و در زمان دیگر وقتی فیلیپ ناشکیبا شد و تمام نشانه ها را نادیده گرفت و به عیسی گفت: " سرورم، خدای پدر را به ما نشان بده. " عیسی جواب داد: " مدتهاست که من با تو هستم و هنوز تو من را نشناخته ای فیلیپ؟ هر انکس که مرا دیده است، پدر را دیده است؛ چطور می توانی بگویی پدر را به من نشان بده؟ " و در جایی دیگر، در جوابی که در آخرین محاکمه خود به سران یهودیان میدهد می گوید: " زین پس شما شاهد خواهید بود که پسر انسان، بردست راست قادر مطلق نشسته و سوار بر ابرهای آسمان از بهشت می آید. " بزرگ راهبان یهود بیدرنگ فهمید که او چه ادعایی دارد، به همین خاطر گریبان خود را درید و عیسی را به کفرگویی متهم کرد؛ انسانی که ادعای خدایی می کند.<sup>44</sup>

و همچنین زمانی که عیسی ادعای خود را در بالاترین سطح مطرح کرد، حاکمان یهودی سنگ برداشتند تا او را سنگسار کنند و به قتل برسانند. کتاب مقدس می گوید شرایط بسیار خطرناک بود و عیسی می بایست از نظرها پنهان میشد تا نجات می یافت. این زمانی به وقوع پیوست که فریسیان آمدند و او را خواستند، خطاب به عیسی گفتند: " ایا ما حقیقت را نمی گوئیم که تو یک سامری هستی که در وجودت اهریمن است؟ " این نهایت بی احترامی و متهم کردن بود، مثل این می ماند که کسی را نه تنها به داشتن اهریمن بلکه به اهل واشنگتن دی سی بودن متهم کنیم. { شوخی کردم، شوخی کردم} به هر حال عیسی پاسخ داد: " در وجود من اهریمن نیست ، بلکه در وجود من افتخار و شرافت پدرم هست. شما منکر این شرافت و افتخار من هستید..... من به شما

<sup>10</sup> John. 10:30 ;9\_14:8 ;Matt. 26:64

میگویم؛ هر کس که کلام من را شنید زنده جاوید خواهد بود و هرگز مرگ را نمی بیند."

حاکمان یهود تهمت ناروا زدند و او را به گستاخی عظیم متهم کردند. " حال ما مطمئن شدیم که تو یک دیوانه اهریمنی هستی! ابراهیم مرده است، همانطور که دیگر پیامبران مرده اند ولی تو میگویی، هر که از تعالیم من اطاعت کند هرگز نخواهد مرد، آیا تو از پدر ما ابراهیم و همه انبیائی که مرده اند بزرگتری؟ فکر میکنی کی هستی؟" <sup>45</sup>

عیسی جواب داد: " پدر شما ابراهیم، از اینکه امید داشت روزی مرا ببیند، خوشحال بود، و ان را دید و شادمان شد." به عبارت دیگر ابراهیم می دانست که خداوند وعده داده است که نجات دهنده ایی را می فرستد و به این امیدوار و خوشحال بود. در این حین حاکمان یهود بسیار خشمگین و گیج شدند. عیسی ادعا می کند که ابراهیم درباره او خبر داشته است! و حتی عیسی درباره زندگی احساسی ابراهیم چیزهایی می داند، این دیگر برای آنها بسیار سنگین بود، " تو هنوز پنجاه سال بیشتر نداری پس چگونه ممکن است ابراهیم را دیده باشی؟"

عیسی جواب تکان دهنده ای به آنها داد: " درست است، درست است، یقین بدانید کسی که پیش از ابراهیم بود، من هستم،" <sup>46</sup>

در اینجا باز همان نام تکرار شد: " من هستم" و عیسی تعمداً و در رویارویی با آنها استفاده کرد. چطور چنین ادعایی داریم: چونکه اگر اینطور نبود پس چیزی که عیسی گفته است از نظر دستور زبان بسیار ضعیف است.

حتی اگر منظور عیسی از گفتن این عبارت این بود که من قبل از ابراهیم وجود داشتم، می توانست به راحتی بگوید: "قبل از اینکه ابراهیم باشد، من بودم." اما با بکار بردن جمله حال ساده " من هستم" عیسی کاملاً شفاف، نام انحصاری و منحصر به فرد خداوند را برای خود برگزید. به همین خاطر آنها مجبور

---

<sup>11</sup> John. 8:48\_53

<sup>12</sup> John. 8:56\_58

شدند تا سنگ بردارند و او را سنگسار کنند. اگر او خدا نمی بود و این ادعا را می کرد همچنان که آنها فکر می کردند، پس او بدترین کفر گویی و توهین به مقدسات را مرتکب شده بود.

"من هشتم" بزرگ...

## روبروی با تثلیث

البته که این کفر گویی نیست، این حقیقت است، وعیسی بارها و بارها الوهیت خود را ثابت کرده است. همینکه این را درک کردید انگاه شما می توانید لایه های جدید از مفهوم و اسرارعیسی و پسر خدا بودن را ببینید. این تنها یک عنوان سلطنتی نیست، این هم یک ادعایی است که عیسی را در شان و شوکت و در منش و سیرت و احترام، با خداوند مساوی می کند".

یوحنا توضیح می دهد: "به این خاطر بیشتر یهودیان می خواستند او را به قتل برسانند که ، ... نه تنها او خدا را پدر می خواند، بلکه به اینطریق خود را با خدا برابر می ساخت" <sup>47</sup> در این کلام تعبیرات دیگری هم هست، بدینصورت که با این عبارت عیسی نه تنها لقب سلطنتی را ازان خود می کند و می گوید که او و خدا یکی است؛ بلکه همچنان یک رابطه یگانه و منحصر به فرد را فی مابین خود و خدای پدرتشریح می کند. "هیچکس پسر را نمی شناسد، به جز پدر" و همچنین ادامه می دهد: " و هیچکس پدر را نمی شناسد بجز پسر و کسانی که پسر بخواهد پدر را برایشان بشناساند" <sup>48</sup> و در جایی توضیح می دهد:

یقین بدانید که هر چه پدر می کند، پسر هم می کند، زیرا پدر پسر را دوست دارد و هر چه انجام دهد به پسر نیز نشان می دهد و کارهای بزرگتر از این هم به او نشان خواهد داد تا شما تعجب کنید، زیرا همانطور که پدر ، مردگان را زنده می کند و به آنها زندگی می بخشد، پسر هم هر که را بخواهد، زنده می کند. پدر هیچکس را داوری نمی کند، او تمام داوری را به پسر سپرده است، تا آنکه همه همانطور که پدر را احترام می کنند، پسر را نیز احترام نمایند. کسی که به پسر بی احترامی کند، به پدر

---

<sup>13</sup> John. 5:18

<sup>14</sup> Matt. 11:27

که او را فرستاده است بی احترامی کرده است.<sup>49</sup>

---

<sup>15</sup> John. 5:19\_23

عیسی کیست؟

می بینید؟ عیسی پسر خدا ادعا می کند که خودش، خدا است و هم زمان خود را در یک رابطه یگانه و منحصر به فرد و کاملاً موزون با خدای پدر میدانند.

حال چطور ممکن است؟

چطور ممکن است که عیسی خود خدا باشد، و در عین حال با خدا رابطه خویشاوندی داشته باشد؟

اینجاست که ما با اصل تثلیث در مسیحیت روبرو می شویم. تثلیث از نظر زبان شناسی، ترکیب دو کلمه (سه و یگانگی) است، شاید شما کلمه تثلیث را شنیده باشید، و یا شنیده باشید که مسیحیان درباره خدای پدر و خدای پسر و خدای روح القدس به طور جداگانه صحبت می کنند، و معتقدند که همه اینها خدای واحد است و در عین حال که هر کدام از دیگری مجزا است، سه شخصیت مجزا؛ نه سه خدا. در کتاب مقدس کاملاً شفاف از نخستین صفحه ان آمده است که تنها یک خدای واحد وجود دارد. و در عین حال این خدای یگانه در سه شخصیت متمایز وجود دارد.

البته من امیدوارم شما، متوجه شوید که مسیحیان نظریه یا اصل تثلیث را از خود نساخته اند، آنها انرا معنی می کنند، شرح می دهند، فکر می کنند، و از ان دفاع می کنند، چون آنها ان را در کتاب مقدس دیده اند.

انها شنیده اند که عیسی چگونه در مورد خود و رابطه اش با خدای پدر و درباره روح القدس صحبت می کند. در اینجا بسیار ساده و مختصر بیان میکنم، آنچه را که آنان از عیسی شنیده اند.

1. آنها شنیده اند که عیسی اظهار داشته است که تنها یک خدا وجود دارد.<sup>50</sup>

---

<sup>16</sup> E.g., Mark12:29 .



2. انها شنیده اند که عیسی گفته است که او خود، خدا است و پدرش خدا است و در اخیر روح القدس، خدا است.<sup>51</sup>

3. و در نهایت انها شنیده اند که عیسی شفاف ساخت که او و پدرش و روح القدس، یک شخصیت نیستند بلکه از هم متمایزاند، اما در یک رابطه منحصر به فرد و یگانه با یکدیگر.<sup>52</sup>

---

<sup>17</sup> E.g., John ;8:58 ;5:18 .Luke. 12:10

<sup>18</sup> Note the Relationship, for example, in John. 14:16\_17

"من هشتم" بزرگ...

حال شما اگر به این سه گفته بنگرید خواهید گفت من که نفهمیدم چطور ممکن است هر سه این گفتارها در یک زمان و از یک طریق درست باشد.

خوب اگر من هم بخواهم واقعا صادق باشم، نه تنها برای من بلکه برای همه مسیحیان هم چندان واضح نیست. درک من این است که این اصل موضوع نیست، به عنوان یک مسیحی من به عیسی اعتقاد دارم و عیسی این سه چیز را تعلیم داده است، پس من هم به آنها اعتقاد دارم، به همه آنها هم زمان حتی اگر در پایان کاملا با عقلم وفق نیابد.

نتیجه اینکه هیچ تناقض منطقی در این سه گفتار وجود ندارد و از آن گذشته، من کاملا اگام که ظرفیت مغز من بی نهایت نیست و چیزهای بی شماری در این دنیا است که درک کامل آن دشوار است. پس چندان هم مشکل نیست اگر تصور کنم که بی نهایت مسائل هست که تنها در ادراک بی نهایت خداوند می گنجد نه در مغز محدود من. ولی از چیزی که مطمئن هستم این است که عیسی به ما درس داده که خداوند یکی است. او و پدرش و روح القدس همه خدا هستند. او و پدرش و روح القدس یک شخص نیستند بلکه همه آنها با هم رابطه دارند. و من همراه تمام مسیحیان در طول تمام قرون این مجموعه کامل واقعیات را بیان می کنیم، "سه یگانه، یا تثلیث."

## تنها راه

نکته در اینجا است که همینکه شما شروع کردید به باور اینکه عیسی در حقیقت، خدا است و او رابطه منحصر به فرد و یگانه ای با خدای پدر دارد. شما درخواهید یافت که اگر بخواهید خدایی که شما را افریده است را بشناسید پس شما باید عیسی را بشناسید، این تنها راه است.

به همین دلیل است که این نکته یک خبر خوب است که عیسی تنها  
" من هستم " بزرگ، نیست. او همچنان کاملاً و همیشه یکی از  
ما است.

## ... یکی از ماست.

در اوایل تاریخ گروه معینی از مردم، انسان بودن مسیح را رد می کردند، برای آنها دلایل الوهیت عیسی بسیار قوی بود، آنها می گفتند به هیچوجه امکان ندارد، در عین حالی که خدا است، انسان هم باشد. فرض کنیم که او یک پوست خدایی دارد یا فرض کنیم که یک چیزی بین خدا و انسان باشد، ولی هرگز قابل تصور نیست که او واقعا یکی از ما باشد. کسانی که انسان بودن عیسی را رد می کردند، سر انجام به نام "دوکه تیستس"

معروف شدند، که این نام برگرفته از واژه یونانی "دوکه" (Docetists)

است که به معنی "به نظر آمدن" است. و این نام خوبی برای این برداشت است (Doke)

انها می گویند عیسی واقعا انسان نبود، او فقط به نظر می آمد که انسان است.

بقیه مسیحیان به سرعت اظهار داشتند که "دوکه تیستس" اشتباه است، آنها کتاب مقدس را خواندند، و فهمیدند که عیسی یک وهم و یا یک خیال باطل یا روح نیست که فقط به نظر، انسان می آید، یا خدایی است که در نگاه ما به شکل انسان است و نه در حقیقت. نه؛ اگر ما به کتاب مقدس ایمان داشته باشیم می فهمیم که عیسی از بسیاری جهات یک انسان بود، البته این مسیحیان به هیچوجه جنبه الوهیت عیسی را رد نمی کنند، آنها معتقد به این عقیده اند که عیسی پسر خداوند است، افریننده هستی، "

من هستم "بزرگ و همچنین آنها به این عقیده هستند که " من  
هستم " بزرگ به شکل باورنکردنی ایی یکی از ما شده است.

## نه فقط یک بازدید کننده

داستان زندگی عیسی ملامال از شواهد و دلایلی است که ثابت می کند او یک انسان بوده است. درست مثل ما. کتاب مقدس به ما می گوید که او گرسنه می شد، او تشنه می شد، او خسته و مانده می شد، حتی او را خواب فرا می گرفت ( صحنه چرت زدن در کشتی را به یاد بیاورید) او یک چیزی شبیه خدایان یونانی و رومی نبود، چیزی شبیه به قهرمانان که بعضی وقت ها صورت انسانی به خود می گرفتند، ولی هیچوقت یک انسان واقعی نبودند، با همه مشکلات و ضعف هایی که همراه انسان بودن است. نه بلکه عیسی واقعا یک انسان بود و او مجبور بود تا با همه مشکلات و ضعف هایی که مختص انسان بودن است را زندگی کند همانطور که من و تو می کنیم .

یعنی او اگر چیزی نمی خورد، گرسنه می شد، اگر او به اندازه کافی استراحت نمی کرد، خسته می شد. و زمانی که سربازان تاج خاردار را بر فرق سرش فشار دادند و میخ ها را بر مچ دست او فرو کردند، او درد می کشید، وقتی دوستان او می مرد او سوگواری می شد و اشک می ریخت. حتی زمانیکه او قصد داشت بعد از دقایقی دوستش را به زندگی برگرداند. او حتی ضعیف و ناتوان می شد.

در کتاب مقدس آمده است، بعد از آنکه رومی ها او را با تازیانه زدند، کسی را که مشغول تماشا بود ، مجبور ساختند تا صلیب عیسی را تا محل اعدام حمل کند.

و بعد از آن او مُرد، دلیلی ژرف تر و عمیق تر از این؟

این نیست که او فقط به نظر مُرده بیاید، یا نیمه مُرده باشد، یا یک مُردن خاص، یا اینکه فقط از نظر حسی و احساسی مُرده باشد، هر چند داستان با مرگ عیسی به پایان نمی رسد، ولی بیشتر در این مورد نوشته نشده است، فقط او مُرد.<sup>53</sup>

<sup>1</sup> Matt. 4:2; 28:24; 27 ;50:John 19:2; 11:35; 19:33

این نکته حائز اهمیت است که ما باور کنیم مسیح یک انسان بود، به این معنا که او فقط یک مشاهده گر دنیای ما نبود. آیا این به خودی خود زیبا نیست که انسانی متفاوت برای بازدید وملاقات بیاید؟

اما این همان چیزی نبود که اتفاق افتاد. آنچه روی داد عظمتی از شکوه بود. خداوند خالق، آن دیگری بزرگ، "من هستم" بزرگ، همه به شکل انسان ظاهر شده بودند.

مسیحیان نام این واقعیت را تجسم میگذارند که در واقع کلمه ایی لاتینی است به معنی جسم بخشیدن، به این معنی که خداوند در قالب مسیح مجسم شده است. ما باید بسیار دقیق باشیم زیرا این کلمه ممکن است گمراه کننده باشد. با برداشتی اشتباه این منظور حاصل میشود که جنبه بشری مسیح صرف یک پوشش است، که خداوند این پوشش را بر تن میکند، شبیه کُت، و این همه ی جنبه ی بشری مسیح است. این ما را به سمت دیدگاه دوستیزم سوق میدهد که باور داشتند مسیح فقط بشر به نظر می آید. هر فکری میخواهید داشته باشید ولی ما موافق هستیم که جوهره ی بشری فقط ظاهر نیست؛ و بسیار فراتر است، و کتاب مقدس میگوید که مسیح در همه ی ابعاد و تا عمق وجودش بشر میباشد. و به همین دلیل است که مسیحیان در طول قرنها مسیح را اینگونه توصیف میکردند که "تماماً خدا و تماماً بشر." او بخشی خدا و بخشی انسان، یا ترکیبی از خدا و انسان و یا نیمی خدا و نیمی انسان نیست.

او خداوند است.

و او انسان است.

و منظور این است: این حقیقتی موقتی نیست. مسیح اینک انسان است، و برای همیشه غیر از انسان نخواهد بود. چند سال پیش، وقتی داشتم با دوستم صبحانه می خوردم، این حقیقت در مورد شکل های زندگانی ناآشنا در طول صحبت به ذهن من خطور کرد. من و دوستم برای مدتی در مورد امکان وجود نوعی دیگری از زندگی هوشمند در جهان بحث میکردیم.



عیسی کیست؟

و اینکه آیا کتاب مقدس اشاره ایی به آن دارد یا نه، و و اگر دارد به چه نحوی است، و غیره. سپس این سوال مطرح شد: آیا انسانهای فضایی وجود دارند، اگر آنها هم مثل ما جائز الخطا باشند آیا خداوند آنها را نجات خواهد داد و چگونه اینکار را خواهد کرد؟

جواب صریح من این بود، "بله که او میتواند! مسیح در هیئت یک مریخی ظاهر خواهد شد، و برای گناهان آنها هم خواهد مُرد، همینطور خواهد بود! و سپس. او در مورد انسان فضایی ها تصمیم خواهد گرفت." در آن لحظه آن جواب منطقی به نظر می رسید، اما آیا متوجه ایراد میشوید؟ دوستم سرش را تکان داد و گفت، "نه، گریک. مسیح یک انسان است. بوده و خواهد بود. و هرگز غیر از انسان نخواهد بود." من هیچگاه به این قضیه اینطور نگاه نکرده بودم.

## در یک کلام، او عشق می ورزید

در واقع برای من این یک گفتگوی غیرمعمولی بود، اما نتیجه ی آن برایم بسیار جالب بود: که مسیح یک انسان است، و همیشه خواهد بود. در این روزگار آن که بر تخت پادشاهی جهان تکیه زده است یک انسان است. وقتی او همه ی جهان را قضاوت میکند، او انسان خواهد بود. تا ابد، برای نسلها، خداوند انسان است و خواهد بود. فقط پوشش انسان را شبیه کُت برتن نکرده، تا وقتی به بهشت برگشت از تن خارج کند. او یک انسان شده است- قلب، روح، ذهن و نیروی او انسانی شده اند.

فقط برای لحظه ایی تصور کنید که پسر خداوند چقدر انسان را باید دوست داشته باشد که چنین تصمیمی گرفته، تصمیم به انسان ماندن برای همیشه. او از اذل تا ابد زنده خواهد بود، در دومین مقام تثلیث، در رابطه ایی کامل و هماهنگ و زیبا

با خداوند و روح القُدوس، و او میدانست با این تصمیم دیگر  
بازگشتی ندارد.

فقط يك دليل باعث شد پسر خدا اين تصميم را بگیرد: او به شدت به ما عشق می ورزد، و شما اين حقيقت را در تمامی جزییات زندگی او مشاهده می کنید.

بارها و بارها نویسندگان کتاب مقدس به ما گفته اند که مسیح با اطرافیان خود بسیار با دلسوزی رفتار می کرد. در کتاب متا آمده که دليل اينکه مدت طولانی به شفا دادن مشغول بود اين است که برای آنها دلسوزي می کرد. در کتاب مارکس آمده که دليل تعليم به مردم دلسوزي برای آنها بود. وقتی او به جمعیتی که بالغ بر چهار هزار نفر بودند و برای چندین روز بود که غذای مناسب نخورده بودند نگاه می کرد به حواریون گفت، "من برای اینها دلسوزی می کنم چون سه روز است با من هستند و چیزی برای خوردن ندارند. و نمی خواهم آنها را گرسنه بفرستم، ممکن است در راه از بین بروند." وقتی به کنار دریا آمد و با ازدحام جمعیتی مواجه شد که مشتاق بودند به آنها تعليم دهد، "او برای آنها دل میسوزاند، به این خاطر که آنها همچون گوسفندانی بودند بی چوپان. و او به آنها مطالب زیادی را آموزش داد." <sup>54</sup>

يك بار در تشييع جنازه ی جوانی آمد- او تك فرزند يك بيوه ی تنها بود. و این اتفاق افتاد: "وقتی شهریار آن زن را دید، دلش به حال او سوخت، و گفت 'گریه نکن'. سپس جلو آمد و تابوت را لمس کرد، حمل کنندگان تابوت ایستادند. و او گفت، ای مرد جوان، با تو سخن میگویم، برخیز." و مرده برخاست و به سخن درآمد، مسیح او را به مادرش بازگرداند. <sup>55</sup>

وقتی او به خانه دوستش لازاروس آمد و دید خواهر شخص مرده ایی در حال گریه کردن است.

---

<sup>2</sup> Matt. 15:32; Mark 6:34; see Matt. 6:34; 14:1

<sup>3</sup> Luke 7:13-15



"او بسیار احساساتی و ناراحت شد." مسیح پرسید: "اورا کجا دفن کرده اید؟"، او را سر قبر او بردند. در کتاب مقدس آمده است که همانجا در مقابل قبر دوستش، "مسیح به گریه افتاد." هیچ کسی در هیچ نوع از توهم این ابراز احساسات را چیزی به جز نتیجه غم و عشق ورزیدن نمی داند. یهودیانی که آنجا بودند درحالی که سرشان را تکان میدادند می گفتند، "ببینید چگونه او را دوست دارد!"<sup>56</sup>

دیدید که مسیح چگونه انسانی است؟ او از آن آدمهای جدی و منضبط که اغلب ادعای پادشاهی و خدایی میکنند نبود. نه، مسیح کسی بود که قلبش برای اطرافیانش می تپید. او از معاشرت با مرتدان جامعه لذت میبرد و در جمع های آنها حضور پیدا میکرد، و می گفت، "کسانی که حالشان خوب است نیازی به دکتر ندارند، برعکس انسانهای مریض. من برای انسانهای صالح نیامده ام، برای کمک به توبه کردن گناهکاران آمده ام."<sup>57</sup> او بچه های کوچک را در آغوش میگرفت، آنها را نوازش میکرد، و به دلیل مشغولیت او وقتی اطرافیان میخواستند بچه ها را از او دور نگه دارد آنها را بر حذر میداشت. او حواریون را در آغوش میگرفت، با آنها شوخی میکرد، با مردم با محبت سخن میگفت، مردم را تشویق میکرد، عفو میکرد، روحیه میداد، قوت قلب میداد، دلجویی میکرد. و در يك کلام عشق می ورزید.

آیا می بینید؟ حتی وقتی اعمال خارق العاده انجام میداد-اعمالی که فقط از عهده خدا بر می آید- با عشق و عطوفت و مهربانی انسانی عمیق انجام میداد. او نه تنها يك انسان بود بلکه به ما نشان داد خداوند میخواهد انسان همیشه حضور داشته باشد.

---

<sup>4</sup> John 11:33-36

<sup>5</sup> Luke 5:31-32

چرا پسر خداوند در هیئت يك انسان ظاهر شد؟

به این دلیل که ما نیاز داریم آنطور باشد

با همه ی این ها، اگرچه مهم است بدانیم مسیح نیامد تا به ما صرف انسان بودن حقیقی و مورد تایید خداوند را یاد بدهد. نه، مسیح به انسان تبدیل شد چون ما نیاز داریم اینگونه باشد. ما نیازمند شخصی هستیم که نماینده ی ما نزد خداوند باشد. این دلیل اصلی آمدن مسیح است- تا همچون پادشاهی سلحشور مردمانی که عاشقشان است را نجات دهد.

بخشی از اقدامات مسیح برای ورود به عرصه انسان شدن این بود که با ما شناخته شود، یکی از ما شود، تا بتواند نماینده ی ما باشد. به همین دلیل بود که مسیح اصرا داشت که در اولین روز تبلیغ عمومی خود، یحیی تعمید دهنده او را غسل تعمید دهد. در ابتدا یحیی قبول نمیکرد، به این دلیل که میدانست غسل تعمید برای توبه است-به این معنی که برای گناهکاران است که میخواهند از گناهان پاک شوند- و او میدانست که مسیح پسر پاک خداوند است، و نیازی به آن ندارد. مسیح یحیی را به خاطر مخالفت اش سرزنش نکرد؛ او مانند یحیی به خوبی میدانست که او نیاز به توبه ندارد. اما این دلیل برای غسل تعمید او نبود، به یحیی گفت، "بگذار حالا انجام شود، به این دلیل که برای رسیدن به درست کاری بسیار مناسب است."<sup>58</sup> به عبارت دیگر منظور او این بود، " ای، یحیی حق با توست، من نیازی به غسل تعمید برای توبه ندارم، اما دلیل دیگری در ذهن دارم، و الان خوب و مناسب است برای این کار." آیا مشاهده کردید، مسیح غسل تعمید را انجام داد نه به دلیل توبه برای گناهانش بلکه

---

<sup>6</sup> Matt. 3:15

خواست این نکته را آشکار کند که به طور کامل در هیئت انسان  
جائز الخطا ظاهر شده است.

او با در همان سطحی که هستیم با ما ملاقات کرد، پاهایش را در جای پای ما سخت نمود، محل زندگی اش را در بین ما انتخاب کرده، و با انسانیت گناهکار و ضعیف-چه خوب و چه بد- همنشین شده.

و ادامه ماجرا را از قبل به خاطر می آورید، مگر نه؟ آن صدا از بهشت می آمد، و مسیح را پسر آسمانی خداوند معرفی میکرد، و او را به مقام پسر ملوکانه خداوند منصوب می نمود، همانا پادشاه قوم بنی اسرائیل. آری هنوز نکاتی دیگری در آن سخنان بهشتی وجود دارد، اما فعلاً این مقدار کافی است که بدانیم این دلیل غسل تعمید مسیح با عده ایی از گناهکاران بوده: او آمده بود تا نماینده ی آنها باشد، پادشاه آنها، و حتی قهرمان آنها.

## نبرد آغاز می شود

در کتاب مرقس آمده است که "این روحیه ی او بلافاصله او را به بیابان کشاند. در چهل روزی که در بیابان بود شیطان او را وسوسه میکرد."<sup>59</sup> این دومین گام در همگون سازی بود. پادشاه مسیح با رسیدن به مقام پادشاهی، با همسطح شدن تغییر ناپذیر با گناهکاران، برخواست تا ازطرف آنها به آن نبرد کهن برود، تا آرمان گمشده ی آنها را زنده کند. بنابراین به بیابان رفت تا با دشمن خونخوار مردم روبرو شود، نبردی که تاریخ را مغضوب خواهد کرد -بین شیطان أم الفساد و پادشاه مقتدر مسیح- آغاز شد.

حتی جزئیات کم اهمیتیت داستان این واقعیت را به ما نشان می دهد که مسیح جنگی را آغاز کرده بود که مردم او، همان امت

---

<sup>7</sup> Mark 1:12-13



اسرائیل، گم کرده بودند. به این فکر کنید که وسوسه در بیابان  
روی داد.

بیابانی که قوم بنی اسرائیل نسلی در آن حضور داشتند، و به صورتی فجیح شکست خورده بودند. و اما چهل روز روزه گرفتن؟ نماد چهل سال سرگردانی قوم بنی اسرائیل در آن بیابان بود، بنابراین مسیح به صورت نمادین هر روز را برای هر سال تحمل کرد. آنچه در اینجا اتفاق افتاد اشتباه ناپذیر است. با این که تاج پادشاهی را بر سر داشت برای مردمش به جنگ رفت.

کتاب متی بیشتر در مورد وسوسه شدن مسیح توسط شیطان سخن گفته. آن دوره از شگرف ترین لحظات زندگی مسیح بود. همانا شیطان به مسیح سه نوع وسوسه ارائه کرد، حجم فشار آن شرایط سر به فلک میکشید. حتی جغرافیای وسوسه ها اینگونه بیان میکنند: اولین وسوسه در زمین بیابان روی داد، دومی در بالای معبد، و آخری بر روی کوهی بلند. گویی با زیاد شدن ارتفاع متقابلا فشار وسوسه نیز بالاتر میرفت.

اولین وسوسه ی شیطان هیچ شباهتی به آزمایش نداشت. شیطان گفت، "اگر واقعا پسر خداوند هستی، به این تکه سنگ ها بگو به نان تبدیل شوند." در نظر داشته باشید که مسیح نزدیک يك ماه بوده که روزه گرفته - و فقط به اندازه زنده ماندن غذا میخورد - پس بسیار گرسنه بوده. افزون بر این، اینکه مسیح به زودی میتواند معجزاتی به مراتب عجیب تر از تبدیل سنگ به نان انجام دهد، پس این کار برایش آسان بود. اگر اینگونه بود پس چرا این کار به ضرر او بود؟ جواب در پاسخی است که مسیح به شیطان میدهد: "نوشته شده است: زندگی انسان فقط بسته به نان نیست بلکه به هر کلامی که خداوند می فرماید." نکته این نیست که آیا مسیح آنچه شیطان میخواست را انجام میداد یا نه.

عیسی کیست؟

بلکه این بود که آیا مسیح- مانند قوم بنی اسرائیل- رفاه خود را میخواهد، یا به راه پر رنجی که خداوند برایش مقدر فرموده قدم خواهد گذاشت- از آنجائیکه انسان با خواستن رفاه لحظه ایی خود ؛ بارها مرتکب گناه شده بود، پادشاه مسیح به خداوند ایمان داشت و خود را حفظ نمود.

وقتی مسیح اولین وسوسه ی او را شکست داد، شیطان او را به اورشلیم برد و به بالاترین نقطه ی بیت المقدس برد. بالاترین نقطه سرگیجه می آورد. و گفت " اگر پسر خداوند هستی خود را از اینجا به پایین بینداز، و از آنجائیکه نوشته شده، خداوند به فرشتگان خود دستور خواهد داد و آنان تو را بر روی دست خواهند برد مبادا پایت به سنگی بخورد . " بار دیگر سخن شیطان بسیار معنی دار بود، او از متون نقل قول کرده بود! به مانند وسوسه ی قبل هدف این بود تا مسیح نظر خود را اعمال کند-مثل قوم بنی اسرائیل- و نه نظر خداوند را. مشاهده نمودید؟ شیطان مسیح را وسوسه میکرد تا با رودرو قرار دادن کلام خداوند و قدرت او باعث شود مسیح از خود تمجید کند. مسیح قبول نکرد و به شیطان گفت، "همانگونه که نوشته شده، خداوند، خدای خود را امتحان نکن . " به عبارت دیگر، نباید به حمایت خداوند شك بکنی و آنرا آزمایش کنی. به او ایمان بیاور، کلامش را بپذیر، و او در زمان و مکانی که لازم است از تو حمایت خواهد کرد.

سومین وسوسه گستاخانه ترین بود. شیطان مسیح را با بالای کوهی برد و شکوه و عظمت جهان را به او نشان داد. و سپس پیشنهاد خود را ارائه کرد:

"همه ی اینها را به تو میدهم، اگر زانو بزنی و مرا پرستش کنی!" چه پیشنهاد گستاخانه و توطئه برانگیزی! مخلوق از خالق خود میخواهد زانو بزند و او را پرستش کند و در عوض به او آنچه پدرش، به او قول داده را پیشنهاد میکند- اما بسیار متفاوت از راه پر رنجی که پدر او برایش مقدر کرده. قوم بنی اسرائیل بارها و بارها با این وسوسه آزمایش شدند که به همسایگان خود بپیوندند، تا توطئه کنند و نافرمانی کنند، همه اش به این دلیل تا شکوه و امنیت را از دستان کسی غیر از خداوند دریافت کنند. بارها بنی اسرائیل فریب خورد ولی مسیح نه. او جنگ را به پایان برد و به وسوسه کننده گفت، "دور شو ای شیطان، همانطور که نوشته شده: ای خداوند، سزاوار است که تو تنها خدای خود را پرستش کنی، چرا که تنها اوست که سزاوار خدمت است."<sup>60</sup>

آیا مشاهده کردید رفتار مسیح را وقتی در بیابان با شیطان روبرو شد؟ او نبرد درستکاری و اطاعت را برگزید، نبردی که مردمانش سالها آن را گم کرده بودند. سه وسوسه ایی که او انتخاب کرد- بی ایمانی به خداوند، قدرت خداوند، نپرستیدن خداوند- مشهورترین شکست های قوم بنی اسرائیل است. آنها برگه برنده ی شیطان بودند که اینک برای پادشاه قوم بنی اسرائیل مورد استفاده قرار میداد. اما این بار شیطان شکست خورد. مسیح مرحله به مرحله او را به چالش کشید. قهرمان قوم بنی اسرائیل به جای مردمانش جنگید و پیروز شد!

کتاب لوقا بیان میکند که "وقتی شیطان همه ی وسوسه هایش را به کار بست، او مسیح را تا رسیدن زمان مناسب ترک کرده."<sup>61</sup> هنوز به پایان نرسیده، اما نزاع بر سر روح انسانیت- که سالها در حال شکل گیری بود- اینک تمام و کمال شروع شده است.

---

<sup>8</sup> Matt. 4:3-10

<sup>9</sup> Luke 4:13



## پیروزی آخرین بشر

نزاعها همیشه ریشه های عیق در تاریخ دارند. اگر به عناوین جنگها، نبردها، و نزاعهایی که در هر وقتی رخ داده باشد بنگرید، خواهید دید که هیچ کدام بدون دلیل به وقوع نپیوسته است. گاهی سر نخ این نزاعها به قرنهای پیش یا بیشتر باز می گردد. خوب نبرد مسیح و شیطان هم همینطور است. وقتی مسیح شیطان وسوسه گر را در بیابان دید و شکست داد، نقطه اوج نبرد هزاران ساله ای بود که سرنوشت تمام بشر در آن دخیل بود. در حقیقت این سرآغازی بود برای پایان بخشیدن به این نبرد. برای قرنهای شیطان از در مخالفت با خدا در آمده بود و با خواست خداوند مخالفت می کرد، اما حالا با کسی رو در رو بود که او را شکستی قاطعانه خواهد داد. شیطان دیگر بی خبر از این نبود که مسیح کیست، دو نبرد را پشت سر گذرانده بود و برایش معلوم، که فرزند خداست. با وجود این، شیطان هنوز به طرقی باور داشت که می شود مسیح را به گناه وا داشت. و چرا که نه؟ هر بشری در تاریخ به دام وسوسه هایش افتاده بود، چرا این یکی نیافتد؟ ممکن است خدا دچار اشتباه شده باشد و در هیئت و جسم یک انسان ظاهر شده است

بشری که ضعیف است و بسیار محدودیت ها دارد. شاید بلاخره خداهم شکست پذیر شده باشد. در پایان اولین برخوردش با مسیح باید شیطان می فهمید که امید به پیروزیش بیهوده است. در حقیقت شیطان با دیدن این که بهترین ترفندهایش ناکارآمد شده بود، شما می توانید تصور کنید که چقدر مایوس شده و پایان کار خویش را پیش بینی می کرد. تصور کنیم لحظه هایی را که او به یاد می آورد که خدا به او گفته بود و هزاران سال پیش قول داده بود که " وقتی مسیح آن فرمانروای بزرگ بیاید، تو شاید زخمی بر پای بزنی ولی او سرت را خواهد شکست"<sup>62</sup> شاید زمان طولانی گذشته بود و او فکر می کرد شرایط جنگ با خدا بهتر و آسان تر شده است.

او حالا می خواست که خدا را از تخت پادشاهی به زیر بکشد

کتاب مقدس مطلب زیاد در مورد شیطان نمی گوید. تمرکز آن بیشتر روی خدا، ارتباطش با بشر، طغیان بشر بر علیه خدا، و برنامه نجات بشر و بخشش آنها است. اما شیطان همیشه در خط داستان و تاریخ وجود دارد چون همیشه وسوسه گر و فریبکار برای بشر، بزرگترین دشمن خدا و برنامه های خدا است. از اصل و ریشه شیطان زیاد به ما گفته نشده است، اما کتاب مقدس نشانه ها را ذکر کرده اینجا و آنجا که شیطان از کجا آمده است. از همه مهمتر این که شیطان یک آنتی تز برای خدا نیست، که قدرتش برابر با خدا بوده و شخصیتش متضاد باشد. به عبارت دیگر مانند یانگ و یینگ دو نیروی متضاد مکمل عرفان شرق دور نیست. طبق متن عهد عتیق یا همان تورات، اصالت شیطان بر می

---

<sup>1</sup> See Gen. 3:15

گردد به آفرینش او به عنوان فرشته ای که مانند دیگر فرشتگان  
در خدمت خدا بود. اینجا حزقیال اینطور شرح می دهد:



تو نگین کمال بودی؛ پر از عقلانیت و کمال زیبایی.  
تو در باغ عدن بودی؛ باغ خدا؛  
تو پوشیده از سنگهای قیمتی بودی؛ یاقوت سرخ؛ لاجورد؛  
الماس؛ یاقوت کبود؛ عقیق و یشم، فیروزه، زمرد و لعل؛  
که در هنگام شروع خلقت ات و تکمیل خلقت ات روی طلا هک شده بود.  
در آن روز که تو خلق می شدی آنها هم مهیا و آماده شد.  
تو فرشته ای بود که برای نگهبانی مقرر شده بودی.  
من تو را مقرر نمودم روی کوه مقدس الهی؛  
در میان سنگهای آتشی که در آن قدم می نهادی.  
تو عاری از گناه و بدی بودی از روزی که خلقت شدی،  
تا آن هنگام که ناراستی در پیدا گردید.<sup>63</sup>

وقتی شما کتاب حزقیال را می خوانید، واضح می شود که این مطلب مستقیماً درباه پادشاه شهری به نام **تایری** صحبت می کند. همه چیزها توسط خدا پیش گویی شده است و از غیب آگاه بوده است آن هنگامی که به حزقیال می گوید: " عذابی و عزایی را بر شاه تایری بفرست".<sup>64</sup> اما دوباره در پیش گویی های عهد عتیق پیامهای بسیار اعجاب انگیزی وجود دارد، و گاهی چیزهایی اتفاق می افتد بیش از چیزی که در ظاهر وجود دارد. این جا هم چنین چیزی رخ داده است. در همان نخستین جملات پیام فهمیده

---

<sup>2</sup> Ezak. 28:12\_15

<sup>3</sup> Ezak. 28:12

می شود که حزقیال فقط درباره یک پادشاه در شهری به نام  
تایری صحبت نمی کند. با همه اینها این به چه معنا

خواهد بود که این مرد - حاکم شهری ثروتمند ولی نامشخص در کنار دریا در خاور نزدیک باستان - در عدن بود، و این که او در آنجا فرشته نگهبان گمارده شده بود، و همچنین او در کوه مقدس بود؟ اصلا قابل فهم نیست؛ حتی از دید یک شاعر هم چنین مجموعه ای حتی اگر به خاطرش خطور کند یک آشفتگی شعری و شعری بیش از حد تخیلی و ناممکن به نظر می رسد. قطعا ماجرا چیز دیگری است و تاثیرش سینمایی و هیجانی است. گویی که چهره شیطانی پادشاه تائیری هر لحظه در صورت و شمایل دیگری ظهور و بروز می کند - چهره ای دیگر که در پشت چهره شیطانی این پادشاه پنهان است، که او را امر می کند و تشویق می کند و شخصیتش را انعکاس می دهد. آیا می بیند که حزقیال در آنجا چه می کند؟ در حالی که قدرت رسالت آسمانی اش را بر علیه شاه تائیری می گستراند، به ما گوشزد می کند که چه چهره ای پشت پرده این طغیانگر بر علیه خدا قرار دارد آن چهره پس پرده، همان شیطان است. بنابراین حزقیال شرحی می آورد که چگونه از جایگاهش سقوط کرد: "تو در قلبت مغرور بودی به خاطر زیبایی ات؛ تو عقلت را به شکوه و جلوه گری فروختی. من تو را از بهشت به زمین فرو می فرستم، من تو را به پادشاهان نشان خواهم داد تا با نگاه کردن بر تو چشمانشان جشن بگیرند."<sup>65</sup> پیامبر دیگری به نام اشعیا گناه شیطان را این چنین توصیف می کند: "تو چگونه از بهشت رانده شدی، ای ستاره روز، ای پسر سحر! چگونه به خاک در افتادی، تویی که مردمان را حقیر و گمراه کردی! تو در قلب خود می گفتی، "من به بهشت صعود خواهم کرد، بالاتر از ستارگان الهی من تخت پادشاهی ام را در بالاترین مکان قرار خواهم داد، ... من بالاتر از جایگاه ابرها خواهم رفت؛ من خود را به مانند اعلی ترین اعلی خواهم ساخت." <sup>66</sup> بیش از هر چیز دیگری بزرگترین گناه شیطان غرور

<sup>4</sup> Ezak. 28:17

<sup>5</sup> Isa. 14:12\_14

او بود. به خاطر همه آن شکوه و زیبایی آن جهانی اش او به آنچه خدا او را خلق کرده بود راضی و قانع نبود.

خواسته او بیش از این بود. او می خواست به مانند اعلی ترین اعلی باشد همانطور که اشعیا گفته بود. او می خواست تا خدا را از تخت سلطنتش به زیر کشد. پس بنابراین آیا هیچ جای تعجب دارد که وقتی تصمیم گرفت به بشر حمله کند، و او را وسوسه کند تا در برابر حرف خدا طغیان کند و راه خود را پیش بگیرد، او به آنها قول داد اگر فقط آنها فرمانبرداری از خدا را رها کنند، شما هم به مانند خدا خواهید شد؟

یک یادآوری حیاتی این است که خدا پادشاه و حاکم است در همان ابتدای کتاب مقدس آمده است، در کتاب پیدایش، بنابراین به زودی مشخص می شود که چرا بشر به مسیح نیاز دارد. با اولین وسوسه موفقیت آمیزش در به گناه کشاندن اولین بشر، شیطان ضربه ای زد که فکر کرد بشر دیگر از این ضربه بهبود نخواهد یافت، و همچنان نه تنها این ضربه ای بود که بر قلب خدا فرود آمده بود بلکه اساس تخت سلطنت خدایی را هم لرزانده بود. کلمه پیدایش به معنای "آغاز" است، و کتاب هم دقیقا درباره همین سرآغاز است. در فصل اول آمده است که خداوند چگونه تمام جهان را آفرید - زمین، دریا، پرندگان و حیوانات و ماهیان - به سهولت فقط امر کرد آفریده شوید و خلق شدند، بعد واضح می شود که وقتی کار خلقت تمام شد، آفرینش او خوب بود. در ضمن می گوید که گل سر سبد آفرینش همانا خلق بشر بود. اولین انسان خلق شده فقط مخلوقی همچون دیگر حیوانات نبود. او خاص بود، خدا او را به صورت خود آفریده بود، این را کتاب مقدس ذکر می کند، و به وضوح مقام او را بالاتر از دیگر حیوانات می داند. بشر در جای مخصوصی در نزد خدا و برنامه های خدا دارد. در کتاب پیدایش آفرینش بشر را توسط خدا این چنین توصیف می کند: "خداوند انسان را از خاک و زمین آفرید و در

سوراخ بینی او دم حیات را دمید، و او این چنین زنده خلاق شد.  
67"

---

<sup>6</sup> Gen. 1:27;2:7

کلمه **هبرو** معادل " بشر " در واقع " آدم " است، که طبیعتاً نام اولین بشر یعنی - آدم می شود. خداوند از اول بر انسان مهربان بود. آدم را در مکان مخصوصی از زمین به نام عدن، که خدا باغی در آن ساخته بود جای داد. آنجا مکان زیبایی بود که نهرها در آن جاری بود و تمام درختان و گیاهان که از منظر چشم زیبا بود و از نظر خوراک لذیذ بود می روید. و علاوه بر آن در وسط باغ دو درخت مخصوص دیگری بود یکی درخت زندگی و دیگری درخت دانش و شناخت خوب و بد. زندگی آدم در آن باغ خوب بود هر چند کامل نبود. آدم نیازمند یک همنشین بود، و خدا این را می دانست: " و سپس خدا فرمود، این خوب نیست که آدم تنها باشد؛ من برایش یاری کننده ای خواهم ساخت که جفت او باشد. " پس خدا همان کاری را کرد که شاید ما هم در این موقعیت همان را انجام دهیم: او از آدم خواست همه این حیوانات را نام ببرد!<sup>68</sup> حالا اگر شما تعجب کردید که این چه کاری است که خدا خواسته از آدم، شما در این سوال تنها نیستید! خیلی از مردم در مواجهه به این قسمت داستان متعجب می شوند و لحظه ای به فکر فرو می روند و برایشان غیر قابل درک است. خیلی از مردم حتی کسانی که مدت زیادی مسیحی بوده اند آنرا مانند یک قسمت از خوشایند داستان برای کودکان می دانند یا مانند یک تبلیغات تلویزیونی قبل از این که دوباره داستان جدی با خلق حوا آغاز شود. اما اگر شما می خواهید کتاب مقدس را بفهمید یک اصل مهم را باید به خاطر بسپارید که هیچ جای کتاب مقدس بدون دلیل نیامده است. داستان نام بردن آدم از حیوانات در کتاب مقدس دو امر مهم را در خود نهفته دارد. اول این که خدا یک درس مهم به آدم می دهد. هنگامی که حیوانات و پرندگان و ماهی ها و حشرات از جلوی ادم رژه می روند و ادم نام آنها را می برد مانند

---

<sup>7</sup> Gen. 2:8\_10,18

" ببرا! کرگدن،" و " پشه" او درک می کند که هیچ کدام این مخلوقات برای او همدم مناسبی نخواهد بود. هیچ کدامشان شبیه به او نیستند. وقتی این کار به پایان رسید، خداوند آدم را به خواب عمیقی می برد و از یکی از استخوانهای پهلو (دنده یا قبرغه) ی آدم اولین زن را می آفریند، تا همدم آدم باشد. تصور کنید که آدم چقدر هیجان زده شده بود وقتی که از خواب برخاست و این زن را پیش روی خود دید! او از هر نظر کامل بود! مخصوصا این که قبلا دیده بود که چقدر نهنگ و زرافه و حشرات به عنوان همدم اصلا به درد نمی خوردند، آدم فریاد زد که " این حداقل استخوانش از استخوان من است و گوشتش از گوشت من؛ او باید زن و همدم من نامیده شود، چون از وجود من آفریده شده است." <sup>69</sup> حالا دانسته می شود که چرا خدا از آدم خواست اول همه حیوانات را نام ببرد. خدا خواست تا آدم بداند که بدون هیچ شکی زنی که در برابر او ایستاده است برای او مخصوص آفریده شده است، و بی نهایت شبیه خود آدم ساخته شده است. نامیدن حیوانات دلیل دیگری هم داشت. شاید خدا از این کار آدم که حیوانات را نام ببرد برایش خوشایند بوده است اما این همه ماجرا نیست و همه اش برای تفرج و تفریح نبوده است. این در حقیقت درسی از سوی خدا بود که آدم روی زمین در آینده چه نقشی را دارا می باشد. به عنوان گل سر سبد آفرینش - بشری که به صورت و شکل خود خدا ساخته شده بود - آدم می بایست فرمانروای زمین باشد. نام نهادن روی چیزی در واقع نشان دهنده اعمال قدرت و سرپرستی را می رساند، مانند نام گذاری پدر و مادر بر روی فرزند حاکمیت و سرپرستی دارد. به این ترتیب با نام گذاری روی حیوانات آدم حاکمیت و سرپرستی خود را بر روی حیوانات اعلام کرد. آدم با این کار خلیفه خدا روی زمین می شد تحت سرپرستی خود خدا.

---

<sup>8</sup> Gen. 2:23



این وقتی اهمیت پیدا می کند که ما بفهمیم به محض این که آدم زن را دید، بر او نام گذاشت - " او باید زن نامیده شود" - و بعدتر هم کتاب مقدس باز هم می گوید که آدم برای زنش دوباره نام انتخاب کرد - " آدم زنش را حوا نام نهاد" . اینجا متوجه می شوید کاری را که خداوند انجام داد. خداوند نظام سلسله مراتب حاکمیت و قدرت را پایه ریزی کرد، که آدم بر حوا حاکمیت دارد، هر دویشان به عنوان زن و شوهر بر تمام مخلوقات حاکمیت دارند، و همه در مجموع ، زیر سیطره خداوند هستند. حالا حداقل این منظور خدا را می رساند که چرا گفت من بشر را به صورت و شکل خود خلق کردم . مجسمه و شمایل شاهان در یک سرزمین به ساکنانش خاطر نشان می کند که چه کسی زمامدار است. مجسمه و صورت شاهان روی نقطه بلندی از شهر قرار می گرفت تا اعلان کند که شاه و حاکم شان کی است. ساختن بشر یعنی آدم و حوا به شکل و هیئت خداوند مانند همان مجسمه است مجسمه ای که شکل پادشاه یعنی خدا را دارد که به مخلوقات یادآوری کند که پادشاهشان خداوند است. بنابراین روشن شد که بشر به عنوان صورت و وجه خدا به همه جهان اعلام می کند که خدا حاکم جهان است. حتی اگر بشر برتر از دیگر مخلوقات خلق شده پس بر آنها حاکمیت دارد از جانب دیگر چون به صورت و شکل خدا ساخته شده به عنوان نماینده خدا باز هم بر مخلوقات حاکمیت دارد همانند خود خداوند. همه این حوادث چیزی بود که شیطان را بی نهایت آزار می داد.

## فاجعه در حال رخ دادن بود

همه طرفندهای شیطان دقیق برنامه ریزی شده بود تا همه تمهیدات خدا که در باغ سنجیده شده بود از بین برود. شما می بینید ، شیطان فقط این را نمی خواست که بشر یک گناه کوچکی را مرتکب شود و دیگر هیچ. او می خواست تمام نظام سلسله

حاکمیت و فرمانروایی را ، و همچنان تمام نشانهای حاکمیت خدا را که خداوند تعیین کرده بود را از بین ببرد.

او می خواست تمام این نظام و ساختار از سر تا به پایین نابود شود و فرو ریزد و خدا تحقیر شود. در کتاب مقدس خداوند به آدم و حوا می گوید که آنها آزادند که هر درختی که خواستند بخورند به جز یک درخت ، درخت دانش تشخیص بد و خوب، که نباید بخورند. این درخت از جهاتی مهم است. یکی این که حاکمیت و تسلط بشر بر مخلوقات مطلق نیست بلکه محدودیتهای دارد. وقتی خدا به آدم گفت که از آن درخت نخور این به معنی آن نبود که خدا دم می مزاج است و بدون دلیل منع کرده است. با این کار به آنان یادآوری می شد که خدا حاکم واقعی و مطلق است هر چند آنان را خلیفه خود قرار داده است اما محدودیت هم وضع کرده است و حاکم واقعی و خالق آنان است. به همین دلیل مجازات و سرپیچی از این فرمان را بسیار شدید وضع کرد: " روز که از این درخت بخورید شما خواهید مرد."<sup>70</sup> برای آدم و حوا سرپیچی از این فرمان تلاشی برای خروج از حاکمیت خدا بوده است - و این چنین احساس می شود که نوعی اعلان جنگ بر علیه خدا خواهد بود. این درخت از نظر دیگر هم مهم بود. اولین خوانندگان کتاب پیدایش، برایشان مشخص بود که " تشخیص خوب و بد" در واقع کار و وظیفه یک قاضی در سرزمین آن زمان اسرائیل بوده است. به این معنی که قاضی تشخیص می داده است که کدام خوب است و کدام بد و طبق آن تصمیم می گرفته است. درخت دانش خوب و بد ، بنابراین جایگاه قضاوت بوده است. آنجا مکانی بوده است که آدم می توانسته از قدرت حاکمیت خود بهره ببرد به عنوان نگهبان باغ خداوند و مراقب باشد تا بدیها در آن وارد نشود، و مطمئن گردد هر بدی که قصد ورود دارد تشخیص داده شود و بیرون رانده شود.

---

<sup>9</sup> Gen. 2:17

درست در همین مکان بود - کنار درخت قضاوت، که به آدم از قدرت بی انتهای خدا را یادآوری می کرد - شیطان ترفند خود را به کار برد. او خود را به شکل یک مار درآورد، و با وعده ای، پیشنهاد خود را به حوا داد که پس از آن حوا فرمان خدا را شکست و از میوه آن درخت خورد. کتاب پیدایش این چنین توصیف می کند:

اکنون مار فریبکار و حيله گرتريں جانورانی بود که خدا آفریده بود. او به زن گفت " آیا خدا واقعا به شما گفته که از درختان این باغ نخورید؟ " و زن به مار گفت " ما اجازه داریم که هر آنچه میوه در این باغ است بخوریم اما خدا گفته است که شما نباید از میوه درختی وسط باغ بخورید، و نه به آن نزدیک شوید و نه حتی آنرا لمس کنید، وگرنه خواهید مرد. " اما مار به زن گفت " مطمئن باش که شما نخواهید مرد. به خاطر این که خدا می داند اگر شما از میوه این درخت بخورید چشمان تان باز خواهد شد، و شما مانند خود خدا خواهید شد، و بد را از خوب تشخیص خواهید داد. " بنابراین زن وقتی دید که این میوه این درخت خوردنی و خوشمزه به نظر می رسید و چشم نواز می نمود، و این که هر کس از آن بخورد دانا و عاقل می شد، او یکی از این میوه ها را کند و خورد و همچنان برای شوهرش هم که در کنارش بود داد تا بخورد، و آدم هم خورد. <sup>71</sup>

این نتیجه مصیبت<sup>10</sup> باری را در بر داشت، حداقل در آن لحظه پیروزی کامل برای شیطان محسوب می شد. نه تنها او مخلوق محبوب خدا را وادار کرد که نافرمانی او را بکند - با وعده سپردن به این که آنها به مانند خدا خواهند شد همانطور که خود شیطان در آرزوی آن بود - بلکه او آن کار مهمی را انجام

---

<sup>10</sup> Gen. 3:1\_6

داد که از اول در سر پروراندہ بود: او تمامی ساختار نظام  
سلسلہ مراتب حاکمیت و قدرت را سرنگون کردہ بود. بہ این شکل  
کہ:

: آیا به این فکر کرده اید که چرا شیطان سراغ حوا رفت و او را وسوسه کرد به جای این که به سمت آدم برود؟ هر چند که آدم کسی بود که مقام حاکمیت و خلیفه گی را اول دریافت کرده بود، و حتی در باقی کتاب مقدس همیشه این آدم است که به خاطر نافرمانی سرزنش می شود، باز هم با این حال شیطان اول به سمت حوا رفت. چرا؟ این نه به این خاطر بود که شیطان شاید فکر می کرده است که حوا طعمه آسانتری است. نه، دلیل آن این است که او می خواست تمام نظام ترتیب حاکمیت و قدرت به هم بخورد و خدا تحقیر شود. او می خواست تا این را به نحو احسن و کامل انجام دهد. بنابراین او فقط این را نمی خواست تا آدم نافرمانی خدا را بکند؛ بلکه او می خواست حوا آدم را به واسطه نافرمانی اش از خداوند سرنگون کند. باز این سوال پیش می آید که چرا شیطان در هیئت یک مار به سراغ این دو بشر رفت؟ چرا به صورت یک انسان دیگر نه، یا حتی اگر باید به صورت حیوان می بود، چرا به صورت یک زرافه یا سگ صحرایی در نیامد؟ به همان دلیل قبلی، به خاطر این که شیطان می خواست سلسله مراتب حاکمیت و قدرت خدا را تماما فرو بریزد. پس اول او به صورت یک حیوان ظاهر شد که آدم و حوا بر آن حاکمیت داشت، و همچنین (به عنوان یک سمبل) کمترین درجه از حیوانات، یعنی مار را انتخاب کرد. آیا ملاحظه می کنید؟ سلسله مراتب قدرت مانند بازی ی دومینو فرو می ریخت. نازلترین حیوانات زن را فریب داد، و آن زن مرد را سرنگون ساخت، و آن مرد هم بر علیه خداوند اعلان جنگ کرد. فاجعه قریب است که کامل به وقوع بپیوندد. آدم در اجرای وظیفه اش به تمام درجه که بتوان تصور کرد شکست می خورد. به جای تشخیص دادن بد بودن مار در کنار درخت دانش بد و خوب، او با شیطان بر طغیان بر علیه خداوند شریک می شود. به جای مراقبت از باغ و بیرون انداختن مار، او باغ را در اختیار مار قرار می دهد. به جای ایمان به حرفهای خداوند و عمل نمودن بر طبق گفتار خدا، او به گفته خدا شک می کند و به شیطان اعتماد می کند. به جای فرمانبری

از خدای و عمل نمودن به نقشش به عنوان جانشین خدای، او تصمیم می‌گیرد تاج پادشاهی را از آن خود کند.

درست همانند شیطان که قبل از این که تصمیم داشت همانند خدا گردد.

## کابوسی برای جهان

نتیجه گناه آدم ویرانگر بود. اکنون با جهانی که در طغیان بر علیه خدا بود، خداوند حکم عادلانه اش را اجرا می کرد آدم و حوا را و کسی که این دو را فریفته بود نفرین کرد. برای این دو زن و مرد حکم خدا این بود که پس از این دیگر زندگی شان در بهشت نخواهد بود. زندگی شان سخت و دشوار و شاق خواهد بود. تولد فرزندان دردناک خواهد بود، کارها پرزحمت خواهد بود، و زمین در ثمر دادن باغ و میوه و نعمت هایش خسیس خواهد بود. بدتر از همه، پس از این رابطه صمیمی خدا با آدم و حوا که از آن لذت می بردند الان به رابطه ای دشوار مبدل شده بود؛ آنها از باغ عدن رانده شده بودند برای ابد، و راه بازگشت با نگهبانانی با شمشیرهای آتشین بسته شده بود. این عمیق ترین معنی از منظور خدا، از جزای مرگ برای نافرمانی بود. بله آدم و حوا در وقتش به شکل فیزیکی اش خواهند مرد، اما مهمتر از آن مرگ روحانی آنها بود. آنها از خدا که مبدا حیات بود جدا افتاده بودند و روحشان زیر بار سنگین این نافرمانی مرده بود. این خیلی مهم است که دانسته شود که گناه آدم و حوا فقط دامان آنها را نگرفت. دامان همه فرزندان و نسلهای بعدی را هم گرفت. در نتیجه در فصول بعدی کتاب مقدس نشان می دهد که چگونه این گناه در نسلهای بعدی بشر جریان پیدا کرد و به فرزندان آدم رسید. پسر آدم و حوا ؛ قابیل برادرش هابیل را به خاطر غرور و حسادت کشت، و از این پس گناه بیشتر و بیشتر در نسلهای بشر انباشته می شد.



نسل‌های مانده از قابیل پیشرفت کردند و تا سطح فرهنگی برسند تا شهرها را بنا نهند و به فنون و علم دست یابند اما کتاب مقدس وضوح دارد که بشر بعد از این بیشتر و بیشتر غرق در گناه می‌شوند، بیشتر بر علیه خدا طغیان می‌کنند، و از اخلاق نیکو دور می‌شوند و به خشونت می‌پردازند. تا جایی که یکی از نسل‌های قابیل مدعی می‌شود که او شخصی را کشته است فقط به این دلیل ساده که او من را زخمی ساخته بود، و رجس می‌خواند که هر که جرات کند به او کوچکترین صدمه ای برساند هفتاد و هفت برابر از او انتقام خواهد گرفت. گناه برای جهان کابوسی را به ارمغان آورده بود.<sup>72</sup> در عین حال، نتیجه فیزیکی فرمان مرگ از جانب خداوند بر علیه آدم و حوا - که بدن‌هایشان خاک خواهد شد و به زمین بر خواهند گشت - نه تنها برای آدم و حوا اجرا می‌شد بلکه برای همه بشر اتفاق می‌افتاد. فصل جالبی در کتاب پیدایش هست که فهرستی را ارائه می‌دهد که نسل‌های آدم هر کدام شان چند سال عمر می‌کنند. مطلب جالب علاوه بر این که هر کدام چقدر زندگی کردند این است که هر کدامشان چگونه زندگی‌شان خاتمه می‌یابد. بارها و بارها سرگذشت زندگی شخصیتها در نهایت با این جمله همراه است که " و او مرد". آدم 930 سال زندگی کرد و مرد. ست 912 سال زیست و مرد. اینوخ... مرد. کنعان... مرد. محائیل و جارد و متوسلاح... همه مردند. دقیقاً همانطور که خدا گفته بود، مرگ همیشه در میان مردم زنگش را به صدا در خواهد آورد.<sup>73</sup> آیا اهمیت این موضوع را درک می‌کنید؟ وقتی آدم دچار این نافرمانی شد، گناه اش انفرادی شمرده نشد - و نه او به تنهایی وبال گناهِش را به دوش کشید. وقتی او این گناه را انجام داد او به عنوان نماینده تمام کسانی که بعد از او می‌آیند انجام داد. به همین خاطر است که پاول در کتاب مقدس عهد جدید می

---

<sup>11</sup> Gen. 4:17\_24

<sup>12</sup> Genesis 5

گوید " یک حد شکنی باعث محکومیت همه بشر شد" و با " نافرمانی  
یک نفر تمام بشر گناهکار شد"<sup>74</sup>

مسیح کیست؟

آدم برخاست برای همه ما، عمل کرد برای همه ما، و نافرمانی کرد برای هم ما. برای بسیاری از ما این خیلی ناعادلانه به نظر می‌رسد. مردم می‌گویند "من ترجیح می‌دهم که فقط از خود نمایندگی کنم"، و نمی‌خواهم که کسی از من نمایندگی کند". هر چند به نظر می‌رسد مشخصا این نظر در ذهن هیچ یک از نسلهای بعد از آدم خطور نکرده بود. احتمالا به این خاطر که حداقل تا جایی که نظر آنها می‌رسید که اگر خدا هر کدام مان را به جای آدم قرار داده بود ما هم همان نافرمانی را مرتکب می‌شدیم و بهتر از آدم عمل نمی‌کردیم. و دیگر این که آنها می‌دانستند که تنها راه نجات آن است که فرستاده دیگری از طرف خدا بیاید و از آنها نمایندگی کند همانند آدم، و به جای آنها قرار بگیرد و همه شان را نجات دهد. آدم از ما نمایندگی کرد در تسلیم شدن به شیطان و طغیان بر علیه خدا؛ حالا لازم است تا فرستاده دیگری بیاید و این بار در اطاعت از خدا و پیروزی بر شیطان از ما نمایندگی کند.

## همه حرفها به این انجامید

و خدا هم دقیقا همین قول را داد که همین کار را انجام دهد. تقریبا بلافاصله بعد از نافرمانی آدم و حوا، خداوند قول داد تا برای نجات وارد عمل شود و نماینده دیگری را خواهد فرستاد، یک آدم دیگر به جای آنها قرار گیرد و این بار نجات را برایشان به ارمغان بیاورد. این لحظه ای شگفت آور امید است آن هنگام خداوند چنین قولی را می‌دهد، چون در تاریکترین لحظه ممکن، این قول داده شد، وقتی که خدا حکم قضاوت اش را بر علیه مار که آدم و حوا را فریفته بود اعلام می‌کرد. کتاب پیدایش این چنین گفته خدا را ثبت کرده است:

چون تو این را انجام داده ای،  
قسم که تو بالاتر از همه احشام خواهی بود  
و بالاتر از همه درندگان بیابان؛  
بر روی شکم ات راه خواهی رفت،  
تمام ایامی که زنده هستی خاک خواهی خورد.  
من بین تو و زن دشمنی قرار خواهم قرار داد،  
و بین فرزندان زن و فرزندان تو؛  
او سرت را خواهد شکست، و تو پایش را زخم خواهی زد.<sup>75</sup>

به قولی که در آخر داده شد توجه کردید؟ روزی، خداوند بشری را خواهد فرستاد تا سر شیطان را برای همیشه بشکند. به عبارت دیگر، این بشر آنچه را که آدم باید به عنوان بشریت می کرد انجام خواهد داد، و با انجام آن، او ما را از عواقب فاجعه ای گناهان مان که گریبان مان را و تمام عالم را گرفته است نجات می بخشد. از این نقطه به بعد، قول آمدن نماینده دیگر از جانب خدا - یک آدم دیگر- بزرگترین امید بشریت شد. نسل پس از نسل، منتظر آن روز بوده اند که روزی خدا به وعده خود عمل کند و بارها و بارها اشخاصی را پنداشته اند که شاید این همان موعود رهایی بخش وعده داه شده باشد. بنابراین وقتی نوح متولد شد، پدرش لماخ با امید فریاد زد، " آنچنان که خدا قسم یاد کرد این همان است که ما افتادگان را دستگیری خواهد کرد." <sup>76</sup> اما البته او نبو. بلکه همانند آدم نوح هم نماینده بشریت شد، اما به محضی که از کشتی بیرون شد ثابت کرد که او هم اهل گناه است.

---

<sup>14</sup> Gen. 3:4\_15

<sup>15</sup> Gen. 5:29



مسیح کیست؟

این دومین آدم خطا کار ، شکست خورد درست همانند اولین آدم ، و واضح شد که منجی بزرگ هنوز نیامده است. این امید آمدن منجی در طول اعصار و در کل تاریخ اسرائیل، که خدا به وعده خود جامه عمل بپوشاند از روی شانه های یک نماینده به نماینده دیگر منتقل می شد. موسی، یحی، داوود، سلیمان، قضاة و پادشاهان - هر نسلی دل بسته بود که یکی از اینان آن منجی آخرین خواهد بود. اما هر دفعه، امیدشان ناامید شد. تا این که مسیح آمد، آخرین آدم که نمایندگی بشریت را دارد و آنچه را آدم ابولبشر در آن ناکام ماند انجام خواهد داد. به این خاطر است که برخورد مسیح و شیطان در آن بیابان آن قدر مهم بود. نه تنها این مسیح بود که در هیئت قهرمان اسرائیل ظاهر شده بود - پادشاه داوودیان - بلکه او در جایگاه قهرمان تمام بشریت ایستاده بود، کسی که قرار است پیروزی را به دست آورد که آدم ابولبشر در آن شکست خورده بود. آیا وسوسه هایی که شیطان در تقابل با مسیح به کار برد به یاد دارید؟ این سه وسوسه همانهایی است که همیشه بنی اسرائیل در آن گرفتار شدند، آری، اما همین وسوسه ها در پس پرده، در درون همان فریب شیطان قرار داشت که بر علیه آدم و حوا در باغ عدن به کار گرفت. زیاد مشکل نیست که بازتاب صدای وسوسه گر شیطان را این گونه دوباره بشنویم:

"سنگها را به نان تبدیل کن، ای مسیح؛ تو گرسنه ای؛ خود را هم اکنون سیر بساز و لذت ببر.

به آن میوه نگاه کن، آدم؛ چه خوشنما هستند؛ اکنون یکی از آنان را بچین.

آیا خدا به راستی به قولی که داده عمل خواهد کرد ای مسیح؟ خوب، من می گویم که این کار را نخواهد کرد. چرا او را امتحان نمی کنی؟

آیا خدا واقعا گفت که تو خواهی مرد، آدم؟ خوب، من می گویم که تو نخواهی مرد. پس بگذار او را آزمایش کنیم که راست می گوید یا نه.

بر من تعظیم کن و مرا عبادت کن، ای مسیح، آنگاه من تمام پادشاهی جهان را از آن تو خواهم کرد.

از من اطاعت کن، ای آدم، مرا عبادت کن، آنگاه من تو را خدا خواهم ساخت! "

نبرد آن روز مسیح با شیطان نبردی انفرادی فقط از جانب خودش نبود. آری، نه تنها او با آن وسوسه ها می جنگید به این منظور که با مردم اش دلسوزی و همدردی کرده باشد، بلکه او کاری را انجام می داد که مردمش هرگز نمی توانستند از عهده آن برآیند - مقاومت در برابر وسایس با همه قدرت و توانش، پس راندن وسوسه ها، و بلاخره شکست دادن آنها. و در طول این نبردی که به جای مردمش بر علیه دشمن خونی شان انجام داد، او آن کاری را صورت داد که آنها در همان اول باید می کردند. او به عنوان پادشاه شان، و نماینده و قهرمانشان خدا را تسبیح می گفت، اطاعت می کرد، و خدا را به جای آنان عبادت می کرد. اما این پایان ماجرا نبود. هر چند شیطان حالا شکست داده شده بود، - این حکم و عذاب الهی که - که "قطعاً مرگ به سراغ تان خواهد آمد" - بر سر بشریت چون شمشیری آخته بود. با وجودی که پادشاه عیسی شیطان را شکست داده بود، در برابر وسوسه های تا به آخر مقاومت کرده بود و در حقیقت سراسر زندگی اش را در پرهیزگاری کامل در برابر خداوند گذارنده بود، اما عدالت خداوندی هنوز روی گناه مردم نمی توانست به این سادگی چشم پوشی شود و کنار نهاده شود. آنها در برابر خدا دست به طغیان زده بودند، هر یک از آنان، و عدالت چیزی به جز آنچه خدا حکم کرده - یعنی مرگ روح، جدایی از خداوند، حتی

بلای آسمانی - نخواهد بود که اجرا خواهد شد. هر چیزی به غیر  
از این خداوندی خدا را به زیر سوال خواهد برد.



## مسیح کیست؟

شما می بینید که اگر شاه عیسی فقط مردم را از عواقب گناهشان نجات می داد، این واضح است که به تنهایی برای شکست دشمن بزرگ شان کفایت نمی کرد. با همه احوال، شیطان فقط آنها را وسوسه کرده بود تا مرتکب گناه شوند، آنها خودشان انتخاب کردند که در برابر خدا نافرمانی کنند. این به این معنی است که حکم، ملاقات با مرگ حق آنان بود، و این بسیار عمده و مهم بود. مسیح بنا بر آن هدف که نجات مردمش باشد، باید آن عذاب مرگ را هم می چشید. او باید می پذیرفت که حکم مرگ از جانب خدا - عذاب بر حق خدا بر گناهکاران - که بر او به جای مردمش جاری شود. او از مردمش نمایندگی می کرد نه تنها در زندگی خود بلکه در مرگ هم از مردمش نمایندگی می کرد.

همه آن به این خلاصه می شود که ؛ اگر مردم باید زنده بمانند، او یعنی قهرمان شان باید به جایشان بمیرد و قربانی شود.

## بره خداوند، قربانی به جای انسان

یحیی تعمید دهنده می دانست که مسیح آمده است، و او می دانست که مسیح چه کارهایی را به منظور نجات دادن مردمش باید انجام دهد. با دیدن مسیح که به سوی دریای رود اردن گام بر می داشت تا غسل تعمید شود، یوحنا در حالی که با دستش به سوی مسیح اشاره می کرد با فریاد و زاری چیزی را بر زبان آورد که جمعیت گرد آمده در آنجا را حیرت زده و متاثر ساخت: " صبر کن، ای بره خداوند، ای آن که گناهان را از این جهان خواهی زدود!"<sup>77</sup> رسم قربانی بره گوسفند برای خداوند تا گناه را بزداید برای یهودیان کاملاً آشنا بود. اما باز دوباره این سوال پیش می آمد که چرا یحیی این اصطلاح بره خدا را برای نامیدن این شخص به کار برد؟ چنین نامی بدشگون بود. بلاخره همه می دانستند که چه بر سر بره قربانی که برای خدا؛ برای آمرزش گناهشان خواهد آمد. گلوی او بریده خواهد شد و خورش جاری می شود تا جان دهد.

---

<sup>1</sup> John. 1:29

شخصی باید کشته شود سیستم قربانی نزد یهودیان گفته می شود  
که ریشه های آن به فرار بنی اسرائیل از بردگی نزد فرعون  
برمی گردد، اما ریشه های عمیق تر آن بسیار دورتر به باغ عدن  
بر می گردد

در حکم مرگی که خداوند بر آدم و حوا صادر کرده بود وقتی که آنها طغیان بر علیه خدا را انتخاب کردند. اگر شما می خواهید که رسم قربانی یهودیان و - در نهایت معنای خود مسیح - را بشناسید باید بفهمید که وقتی خدا گفت که اگر آدم و حوا دچار گناه شوند خواهند مرد، این حکم یک تصمیم مستبدانه نبود. این از آن گونه گفتارهایی نبود که مثلا حکم می داد "اگر روزی از این میوه درخت بخورید، شما قطعا مبدل به یک "بقه" (یا قورباغه) خواهید شد." یا چیزی شبیه آن نیست.

دلیلی که خدا چنین حکم مرگ را برای آن گناه تعیین کرد این است که این مجازات کاملا متناسب و بر حق بود. همان طور پولس بعدا در کتاب مقدس می آورد "مزد گناه مرگ است."<sup>78</sup> خیلی مشکل نیست که دلیل آن را بفهمیم. اول این که وقتی آدم و حوا مرتکب گناه شدند، آنها یک قانون غیر مهم الهی را که آنجا وضع کرده بود نشکستند. برای ما دانسته شد که آنها درصدد آن بودند که حاکمیت و فرمانروایی خدا را به زیر افکنند. مهمتر آن که آنها در برابر خدا اعلام استقلال کردند. البته که مشکل آنجا بود که آنها در برابر خدایی اعلام استقلال کردند که او منبع و سرچشمه حیات شان بود. او خدایی بود که روح حیات را در آنان دمیده بود و به آنها وجود بخشیده بود، بنابراین وقتی که رابطه شان را با خدا قطع کردند و از خدا دور شدند خود به خود از شریان و تنها سرچشمه حیات خود را محروم کردند. نه تنها از اتصال به سرچشمه حیات محروم شدند بلکه حق و عدالت این بود که خدا بر طغیان گران عذاب نازل کند. کتاب مقدس همواره می گوید که خدا کمال خوبی ها و راستی ها و عدالت است.

---

<sup>2</sup> Rom. 6:23

با دریافت این حقیقت، دیگر جای تعجب نیست که خدا در برابر گناه ابراز تنفر کند، که گناه در واقع به آغوش کشیدن شیطان و ترد آنچه خوبی و راستی و عدالت است می باشد. البته مجازات و تنفر خدا همانند ما نیست؛ تنفر خدا ناگهانی و خارج از کنترل نیست. دقیقا برعکس ما است - یک مخالفت شدید و حتمی در برابر گناه و تعهد برای نابودی آن. به همین خاطر است که خدا به آدم و حوا گفت که آنها طعم مرگ را خواهند چشید بعد از این که گناه را مرتکب شدند، و به همین دلیل اکنون بشریت زیر سایه مرگ زندگی می کند: با گناهان مان - که در واقع خوبی خداوندی را با خودخواهی شیطانی بدل می کنیم - ما عذاب خدا را به جان می خریم و خود را از سرچشمه حیات و رحمت دور می سازیم .

این عمیق ترین ریشه سیستم قربانی کردن در بنی اسرائیل بود. خدا به مردمش تعلیم می داد که گناه در ذات خود مستحق مرگ و عقاب است. اما اصل دیگری هم بود که خدا داشت به مردمش از طریق قربانی کردن تعلیم می داد، آن چیزی که مردمی ، در نهایت سرافکندی و بیچارگی را امید داد، و آن این که لازم نیست حتما جزای مرگ را خود همان مردم گناهکار پرداخت کنند!

آری - جزای مرگ باید توسط شخصی پرداخت شود - مرگ تا هنوز هم جزای گناه بود اما خداوند از روی لطف رحمت اجازه داد که حکم مرگ روی نماینده و جانشین شخص خطاکار تطبیق شود. اگر خوب نگاه کنید متوجه می شوید که این طرح به خوبی هم عدالت و عذاب خداوندی را برآورده می کند و هم از رحمت خدا نمی کاهد. مجازات گناهان باید اجرا شود، و عدالت باید تطبیق گردد اما لازم نیست حتما خود گناهکار شخصا به این خاطر مجازات مرگ را تحمل کند.

شاید زننده ترین مثال این اصل و قانون به مراسم عید پساح، جشن برای آن که چگونه خدا بلاخره مردم اسرائیل را از بردگی نزد فرعون نجات داد بر می گردد.



عید پساح بر می گردد به شب خاصی که در آن خدا به شدت و با قهر و غضب حکم مرگ را بر روی مردم مصر اجرا کرد. بارها و بارها در طی چند هفته ، خدا به فرعون هشدار داد که عدم آزادی بنی اسرائیل عاقبتی نخواهید داشت مگر عذاب مرگ به سوی فرعون و مردمش. به تعداد نُه بار متفاوت ، خدا عذاب و قدرت قهریه و مطلق خود را با نزول طاعون های متعدد که گریبانگیر مردم شد به آنان نشان داد. با فرستادن این طاعونها خداوند به مردم مصر نشان داد که او تنها خدای واحد و قهار است و خدایان یا همان فرعون های مصر را به زانو در آورد.

وحشت و وسعت طاعون در نزول دهمین طاعون به نقطه اوج خود رسید. در اینجا خدا این گونه به موسی توضیح می دهد که چه عذابی را به مردم مصر خواهد فرستاد:

خدا به موسی گفت، "یک طاعون دیگر را هم بر فرعون و مردم مصر خواهم فرستاد. بعد از آن فرعون به شما اجازه خواهد داد که از مصر خارج شوید... در نیمه شب من به میان مصریان خواهم رفت، و هر تازه متولد شده مصری خواهد مرد، از نوزادان فرعون کسی که بر تخت پادشاهی نشسته است، تا نوزاد متولد شده از زن برده ای که پشت دستاس نشسته است، و همه نوزادان احشام همه خواهند مرد. ناله و فغان سراسر مصر را خواهد گرفت آنچنان که نه پیش از آن بوده است و نه بعد از آن خواهد بود. اما حتی سگی هم نباید بر بنی اسرائیل عوعو کند، نه انسانی و نه حتی حیوانی، تو باید بدانی که خداوند بین مردم مصر و اسرائیل جدایی و تفاوت در خواهد افکند."<sup>79</sup>

---

<sup>3</sup> Ex. 11:1, 4\_7

این عذابی ویرانگر از جانب خدا بود که باید نازل می شد، اما خدا به موسی گفت که او قول می دهد مردمش جان سالم بدر ببرند اگر از خدا اطاعت کنند و به دستوراتش گوش فرا دهند.

آنچه خدا از مردمش خواسته بود ، به خودی خود بسیار ترسناک و وهم آور بود. خدا خواسته بود که در آن شبی که همه نوزادان خواهند مرد، هر خانواده باید یک بره - که مریض و رنجور نباشد، زخمی و معیوب نباشد - را هنگام شفق بکشند. خانواده ها باید هر کدام از گوشت آن حیوان ضیافتی ترتیب دهند. اما مهمتر از آن این که ، آنها باید مقداری از خون حیوان کشته شده را روی درگاه ورودی خانه شان بپاشند. این کلید این ماجرا بود زیرا خدا گفته بود که به سرزمین مصر خواهد رفت و سراغ هر خانه ای خواهد رفت و هر نوزاد را خواهد کشت و اگر نشانی از خون قربانی را پشت درب می دید از آن خانه صرف نظر می کرد و می رفت و طاعون به آن خانه آسیبی نمی رساند. اگر آنان همه این کارها را انجام دهند - اگر بره کشته شود و خانواده ها پشت سر خون این قربانی پنهان شوند - آنها نجات خواهند یافت.<sup>80</sup>

حالا لحظه درنگ کنید و برای ثانیه ای فکر کنید: شما هم به این نتیجه می رسید که بنی اسرائیل کم شگفت زده بودند وقتی شنیدند که خدا به خانه ها و روستاهای آنان نیز قدم خواهد نهاد، اما در طول هیچ کدام از نه طاعون گذشته چنین اتفاقی نیافتاده بود. در آن طاعونهای قبلی ، بقه و پشه و مگس و ملخ و ژاله و تاریکی و خون و باران ماهی همه مصر را فراگرفته بود - به جز مناطقی که بنی اسرائیل در آنجا ساکن بودند. تا این جای کار، خدا بسیار مراقب بوده که در عذاب خود بین بنی اسرائیل و مردم مصر تفاوت قایل شود و آنها را جدا سازد، و بنی اسرائیل کاری نداشتند به غیر از این که این عذاب را

---

<sup>4</sup> Ee. 12:1\_13



تماشاگر باشند. اما اکنون دیگر خدا گفته است که به سراغ خانه هایشان با طاعون و عذاب و مرگ خواهد آمد،

مسیح کیست؟

و مانند فرعونیان و مصریان خواهند مرد اگر به خدا ایمان نیاورند و از او اطاعت نکنند.

شبی که خدا به سرزمین و شهرهای مصر وارد شد، و شروع به کشتار یکایک نوزادان مصری کرد به خاطر گناهانشان باید بسیار دلهره آور باشد. در آن شب شهر باید پر از ناله های مصریانی باشد که کودکانشان را از دست داده بودند. حتما در آن شب ناله های مصریان را فریاد ها و ضجه های آن دسته از بنی اسرائیل که گفته های خدا را باور نکرده بودند و آن هشدارها را به تمسخر گرفته بودند همراه شده بود. هر چند کتاب مقدس مستقیما به آن اشاره نمی کند.

آیا در می یابید که خدا چه درسی را در آن شب به مردمش می داد؟ آن درس این بود که به آنها هشدار مهمی دهد همه از تقصیرات خودشان بوده است. بعد از آن که خدا همه هشدارهای خود را تکمیل کرد، خدا به آنها یاد آوری نمود که آنها نیز کمتر از مصریان مستحق عذاب الهی نیستند. آنها خودشان هم گرفتار کیفر گناهانشان بودند.

اما یک درس دیگر هم موجود بود. سوز و دردی که در دل و جان آنها نشسته بود ناشی از قربانی بره هم بود. کشتن و قربانی کردن بره یک کار دلپذیر نیست؛ عملی که خون و دل و جگر گوسفند کشیده می شود. پدر کنار حیوان با چاقویی در دست زانو می زند و گردن حیوان را می برد و خون به اطراف می پاشد و بر زمین جاری می شود تا این که حیوان دست و پا می زند و ناله و تقلا می کند تا این که جان دهد. همین که این عمل انجام می شد ناخودآگاه چشمان اعضای خانواده به سوی کودکشان می گردد و با خودشان فکر می کنند اگر این نبود باید کودکان مان کشته می شد و این بره بیچاره به خاطر ما زجر دید و کشته شد. به جای کودکمان جاشوا.

می بینید که خدا به مردمش درس می دهد از طریق ای عمل سوزناک و خشن که بگوید گناهان به این راحتی بخشوده نشده است و بخشش

بعد از این عمل بسیار سخت و خشن و دردناک به شما رسیده است.  
خونی باید برای شستشوی گناهمشان ریخته شود. شخصی باید بمیرد

چون این جَزایی است که گناه تان طلب می کند. هنگامی که پدر خانواده خون بره را پیش روی درب خانه ریخت ، طفل خود جاشوا را به بغل فشرد و درب خانه را بست و راهی شد، همه خانواده فهمیدند که آنها گناهکار بوده اند و مستحق عذاب مرگ بوده اند. خدا آنها را نبخشید به خاطر این که بی گناه بوده اند. آنها نجات نمی یافتند فقط به این خاطر که کمتر مستحق عذاب بودند نسبت به مصریان. نه، خدا از آنان درگذشت چون به جای آنها دیگری قربانی مرگ شد. زمانی که خدا با شمشیر عذاب در دست از آنها درگذشت ، آنان به قربانی و خون بره اعتماد و باور پیدا کردند.

نه تنها فقط یک حیوان

این بار همانطور که گذشت، خدا قانون قربانی حیوانات را بنا نهاد که بدینوسیله مردمش آموختند در ازای گناهانشان که واقعی و شیطانی است باید به جایش قربانی بدهند. اما حالا خدا به آنها می آموخت که همیشه این قربانی حیوان نیست که به خاطر گناهانشان باید به قربانی رود.

یک مثال و مورد بسیار مهم هم وجود دارد که ممکن است همیشه نادیده گرفته شود چون نکته ای بسیار ظریف است. در عین حال این بخش مهم و قابل توجه کتاب مقدس نیز می باشد. بعد از این که آنها از مصر فرار کردند، بنی اسرائیل مدتی طولانی در صحرا سرگردان بودند - باور می کنید یا نه - آنها همیشه در این هنگام از خدا شاکی بودند که به آنها آب و غذای کافی نمی رسد یا حتی می گفتند غذا های خوبی به ما نمی رسد. بارها و بارها خدا نعمتهایش را برایشان فرو فرستاد ولی باز هم آنها دست از شکایت و غر و لند نکشیدند. در کتاب خروج 17 ، کتاب مقدس

از اتقایی خبر می دهد که در نظر اول همانند سایر شکایتهایی  
بود که بنی اسرائیل داشت و خدا آب را به آنها رساند. اما

در واقع، این بار چیزی بی نهایت بیشتر بود. این بار خدا خواست تا به مردمش چیزی خاص و مهم و غیر قابل پیش بینی را به آنها بگوید.

در این روز مشخص، مردم به جایی رسیده بودند به نام **رفیدیم**، و چون قبلا بارها به این مکان آمده بودند، آنها شروع به شکایت کردند که خدا آنها را در این بیابان فرستاده تا از تشنگی هلاک شوند. و این بار دیگر شکایت شان در این مکان رفیدیم به اوج رسیده بود. در این نوبت کتاب مقدس تصریح می کند که آنها می خواستند خدا را آزمایش کنند! بلی، آنها قصد داشتند که این بار موسی را سنگسار کرده و بکشند، و خوب موسی هم نماینده خدا بود. مشکل اصلی مردم با خود خدا بود نه با موسی. او آنها را به این بیابان کشانده بود و حالا آنها هم با کشتن او انتقام می گرفتند!

کتاب مقدس دستورات خدا به موسی را که باید در مقابل این عمل مردم چه بکند توضیح می دهد. او به موسی می گوید که تمام بنی اسرائیل را جمع کن و در برابر همه بزرگان آنها بایست. این مهم بود زیرا در بین اسرائیلی ها این بزرگان قوم بودند که مقام قضاوت را داشتند و در اجرا و صدور احکامی مانند سنگسار نقش داشتند. همچنان خدا به موسی گفت که عصای خود را نیز با خود بگیر. این جزییات بسیار مهمی است چون آن یک عصای معمولی نبود. آن عصایی بود که موسی به نیل زد و رنگ آب به خون تبدیل شد و و شن ها را به پشه تبدیل کرد و آنرا روی دریای سیاه زد و فرعون و لشکرش را غرق کرد. به عبارت دیگر، این عصایی بود که موسی برای اجرای قضاوت الهی استفاده می کرد.

همه صحنه نشان از اتفاقی شومی داشت. همه مردم جمع شدند، بزرگان همه گرد آمده بودند، و عصای موسی هم آورده شد. این هنگامی بود که خدا به مردمی طغیان گر و شاکی خطاب کرد، "آیا می خواهید دادگاهی را برگزار کنید؟"



بسیار خوب بیایید تا دادگاه را برگزار کنیم!" شخصی باید محکوم می شد. حکم نهایی حالا نزدیک بود که صادر شود. اما بر علیه چه کسی؟ اما بر علیه خدا، نه بلکه بر علیه بنی اسرائیل برای شکایت‌هایشان، برای ناله های ناحق شان، برای باور نداشتن به خدا بعد از آن که خدا بارها و بارها به آنها وفادار بوده است. عصای حکم قضاوت نزدیک است که بر آنها فرود بیاید. اما این حادثه ای شگفت انگیزی رخ می دهد چنان ظریف که برای مدت طولانی مسیحیان به آن توجه نکرده اند و آن را ندیده اند. ببینید که کتاب مقدس توضیح می دهد که چه اتفاقی افتاد:

موسی به سوی خدا گریه می کرد و می گفت، " من با این مردم چه کنم؟ آنها آماده اند تا مرا سنگسار کنند." و خدا به موسی گفت، "به مقابل مردم برو، با خود چند تن از بزرگان بنی اسرائیل را ببر، و در دستت عصا را نگهدار همان عصایی که بر نیل زدی، و برو. صبر کن، من در مقابل تو روی آن سنگ در حوریب ایستاده ام، و تو بر روی آن سنگ با عصا بزنی، و آب از آن جاری خواهد شد، و مردم خواهند از آن نوشید." و موسی آن چنان کرد، در پیش چشمان بزرگان بنی اسرائیل.<sup>81</sup>

آیا متوجه آن نکته شدید دقیقا در وسط پاراگراف؟ شما دیدید که عصای قضاوت بر کجا فرود آمد؟ بر روی سنگ، بلی، اما چه کسی روی آن سنگ بود؟ خدا بود. " من روبروی تو روی آن سنگ ایستاده ام،" خدا می گوید، " و تو باید با عصا بر آن بزنی." به عبارت دیگر، " با چوب قضاوت که طبق عدالت باید بر روی مردم به خاطر شکایت‌هایشان و گناهانشان و نا ایمانی شان فرود می آمد، " خدا اصرار دارد که، " تو باید بر من بزنی.

---

<sup>5</sup> Ex. 17:4\_6



" و موسی آن چنان کرد، و چه حاصل شد؟ زندگی آزاد شد و جاری شد؛ آب از دل سنگ جاری شد!

این اصل قربانی جانشین به سطح کاملاً جدیدی رسیده بود. این بار دیگر یک قربانی حیوان نبود، بلکه خود خدا بود که مسئولیت مجازات را به عهده می‌گیرد به جای این که مردمش به مجازات برسند! و به همین دلیل آنها زنده می‌مانند و به جزای مرگ نمی‌رسند.

### پادشاه اعلی و خدمت گزاران ستمدیده

در طول قرن‌ها، خدا بارها و بارها به مردمش اصل قربانی جانشین را تعلیم داد تا زمان اشعیای نبی، بیش از هر کس دیگر در کتاب مقدس، همه را یکجا بیان می‌کند. ما تا حالا دیده ایم که چگونه اشعیا پیشگویی می‌کند که پادشاهی الهی خواهد آمد تا با عدالت کامل و حقانیت بر جهان حکومت کند، و خلق خدا را از ستمگران نجات بخشد.<sup>82</sup> این خود به تنهایی به اندازه کافی نوید بخش است، اما اشعیا خبر از غیب می‌آورد که این پادشاه الهی - که خدای بزرگ اعلی نام دارد - همچنان در نقش یک خدمتگزار ستمدیده الهی ظاهر می‌شود که گناهان مردم را به دوش خواهد کشید، و به جای مردم حکم اعدام و مرگ را متقبل می‌شود که در واقع مردم سزاوار این مجازات می‌باشند.

اینجا اشعیا این چنین این خدمتگزار ستمکش الهی را توصیف می‌کند:

براستی او مصایب و اندوهای ما را بر دوش خود تحمل خواهد کرد؛

و اکنون ما هم او را احترام می‌گذاریم کسی که محنت کشید و مبتلا شد و مقهور خداوند شد.

---

<sup>6</sup> Isa. 9:6\_7

اما پیکرش شکافته شد به خاطر تخطی ما؛  
او به خاطر ناعدالتی های ما تحت ستم خورد شد؛  
او تنبیه شد تا برای ما صلح و آرامی را بیاورد،

بره خدا، قربانی برای انسان

و با زخمهایش ما را تداوی کرد.

ما همه چون گله گوسفندان گمشده ایم؛

هر کدام به سویی روان هستیم؛

و خدا همه را به دوش خود گرفت

همه ظلم هایی که کردیم.....

از میان روح ستم دیده اش او نگاه خواهد کرد و

راضی خواهد بود؛

با علم و دانشش آن نماد عدالت، خدمتگزار من،

بسیاری را باعث می شود که در جمع عادلین شمار آید؛

و گناه ظلم هایشان را به دوش خواهد کشید.<sup>83</sup>

آیا می بینید که اشعیا در اینجا چه می گوید؟ او می گوید که پادشاه بزرگ فقط یک حکومت عدل کامل را برپا نمی کند. به عنوان یک خدمتگزار ستم کش، او مجزات مرگ مردم اش را به دوش خود متقبل می شود. او تمام مجازاتی که برای مردم اش است را خودش قبول می کند، و باعث می شود تا آنان با او در پادشاهی عدلی که برپا خواهد کرد در صلح زندگی کنند.

او می دانست برای چه آمده بود

همه اینها آن چیزی است که یحیی تعمید دهنده در ذهن داشت وقتی که او در آن روز گریست، " صبر کن، ای بره خدا کسی که گناهان را از این جهان پاک خواهی کرد! " <sup>84</sup> او آن مسیحی را

---

<sup>7</sup> Isa. 53:4\_6,11

<sup>8</sup> John. 1:29

که بزرگترین قربانی نهایی خواهد بود و خواهد مرد به جای مردمش، خدمتگزاری که آمدنش مدتها قبل پیش گویی شده بود کسی که زیر ستم خورد خواهد شد تا مردمش از مجازات ظلم هایشان نجات یابند.

و آنچنان که در گذشته ما دیدیم که مسیح به خاطر پاک شدن از گناهانش تعمید نشد،

مسیح کیست؟

بلکه او با این کار خود را در موقعیت و جای مردمش قرار می داد و خود را با آنها یکی می ساخت همان مردم گناهکاری که آمده بود تا نجاتشان دهد - به عنوان پسر خدا، به عنوان نماینده، به عنوان پادشاه، به عنوان قهرمان، و هم به عنوان خدمتگزار ستم کش خداوند به سوی آنها آمده بود. آن آخرین بخش از پیامی آسمانی است که می گفت، " این پسر دوست داشتنی من است، که من از او خوشنودم."<sup>85</sup> این کلمات، "که من از او خوشنودم" کلام دلنشینی از کتاب اشعیا است که اولین بار خدا درباره خدمتگزار ستم کش به زبان می آورد.

امیدوارم که اکنون آن اتفاق فوق العاده ای که در آن روز در کنار رود اردن رقم خورد را به یاد داشته باشید. با تعمید شدن در آن روز و با گفتن آن کلمات آسمانی خود را در نقشی که خدا از اول برایش تعیین کرده بود قرار داد.

آن را می توان این چنین گفت که با این کلمات آسمانی خدا اعلام می کند که مسیح سه بار تاج گذاری می کند - تاجی از بهشت به عنوان پسر خدا، تاج پادشاهی بنی اسرائیل شاهی که

---

<sup>9</sup> Matt. 3:17

پس از سالهای بسیار می آمد، و تاجی از خار به عنوان خدمتگزار  
ستم دیده که به جای مردم اش خواهد مرد.

هیچ یک از اینها برای مسیح عجیب نبود. او می دانست برای چه  
آمده است، او می دانست که چه کارهایی از او خواسته خواهد  
شد تا بتواند مردم اش را از رنج و عقوبت گناهانشان برهاند.  
او باید به جای مردم اش عذاب الهی را تحمل کند. حالا معنای  
آنچه گفته بود که من برای این آمده ام تا " جانم را فدا کنم  
برای خونبهای بسیاری"<sup>86</sup> روشن می شود. حالا آشکار می شود که  
منظورش چه بود وقتی که جامی از شراب را به حواریون خود داد  
در آخرین شام خود قبل از مرگ که گفت " از این بنوشید، همه  
تان، چون این میثاق خونی من است،

---

<sup>10</sup> Matt. 10:28

که ریخته شد برای آمرزش گناهانتان".<sup>87</sup> زبان گفتار سمبلیک است، اما واقعیت پشت سر آن چنان نیرومند است که زمین را هم می شکافد. مسیح نزدیک مرگ بود. پسر جاویدان خدا، آن که برای او انتظاری طولانی کشیده شده بود، شمشیر و سلاح افتاده بر زمین را برداشته بود و مردم اش را به پیروزی رسانده بود؛ اما حالا وقت آن بود که جان خود را فدا کند به ازای گناه مردم اش. خدمتگزار ستمدیده حالا باید عقوبت معصیتهای مردم اش را متحمل می شد، و به جای آنها مرگ را به آغوش می کشید، و آنان را در برابر خدا منزه می ساخت.

## حالا راه دیگر

شب قبل از مرگ، مسیح به همراه حواریون خود نان شب را خورد، و این خود به تنهایی و وضوح ثابت می کند که منظور از این چه بود. هر ساله یهودیان مراسم پساح را جشن می گیرند، و خانواده در کنار هم غذا صرف می کنند. این غذا یا نذر به آنان یادآوری می کند آن نعمت بزرگ خدا را که به آنها مرحمت کرده بود وقتی که آنان را از بردگی مصریان نجات داد. وقتی مسیح و حواریون اش نان شب را باهم میل کردند بنابراین آنان آن سفر نجات بخش و شگفت آور و رهایی بخششان را جشن می گرفتند. اما حالا مسیح قصد دیگری داشت. وقتی با حواریون آخرین شام را صرف کرد مسیح به آنها گفت که حالا حتی نجات بزرگتری در پیش است؛ این نجات فقط از مرگ و برده بودن جسمانی نیست بلکه نجات و رستگاری روح و روان شما است. مرحمتی حتی بزرگتر از نجات از دست مصریان قرار بود تا واقع شود. مسیح در آخرین شام خود این چنین می گوید:

---

<sup>11</sup> Matt. 26:27\_28

همانطور که آنان مشغول صرف غذا بودند، مسیح نانی را برداشت،  
بعد از این که دعایی بر آن خواند آن نان را تکه تکه کرد و  
به حواریون داد و گفت، " بگیریید و بخورید



این بدن من است" . و سپس یک جام شراب را گرفت و بعد از این که خدا را حمد گفت رو به حواریون کرد و گفت، " این را بنوشید، همه تان، برای این که این خون من است که به جای خونبهای خون تان بر زمین می ریزد تا شما آمریزیده شوید.<sup>88</sup>،

عشق و محبت مسیح به حواریون اش که او را تا به اینجا کشانده است که : تا خونش به زمین ریخته شود تا آنان رستگار شوند. و او بمیرد تا آنان رها گردند و گناهانشان بخشوده شود و از کفر و طغیانشان در برابر خدا پاک گردند.

قسمت بعد آنچنان که خواهد آمد در کتاب مقدس ذکر شده جایی است که حتما شما ترسیده در آن گام خواهید گذاشت. آنچنان رقت آور و عجیب که دل انسان را می شکند. بعد از صرف غذای شام، مسیح حواریونش را به باغی به نام باغ زیتونها برد. مسیح می دانست که چه پیش می آید، پس دست به دعا برداشت. دعایی که مسیح در آن باغ کرد بسیار درد آور است، اما آن خود می رساند که چقدر مسیح به مردمش عشق می ورزید، و باعث شده بود که به جای مردمش به صلیب کشیده شود؛ " مسیح صورتش را به خاک نهاد و گفت، " ای پدر، اگر ممکن است، اجازه بده تا من تمام جام را بنوشم؛ نه این که خواسته من باشد بلکه خواست تو باشد. "،

89

آن جام که در واقع جام عذاب خداوند بود به خاطر گناهان ما باید نوشیده می شد. یک راه آن بود که مسیح خود آن را اصلا نیشامد و در نتیجه بگذارد تا گناهکاران مورد عذاب خداوند قرار گیرند و برای همیشه بمیرند. منظور مسیح این جا روشن

---

<sup>12</sup> Matt. 26:26\_28

<sup>13</sup> Matt. 26:39

می شود از آن گفته ای که گفته بود برای من دوازده لشکر از فرشتگان به صف منتظر ایستاده اند. هفتاد دو هزار ملکه ایستاده بودند حاضر و گوش به فرمان که به یک اشاره خدا مسیح را به خدمت او ببرند او که عادل کامل بود و پاک و منزه و فرزند خدا بود.

اما مسیح فرشتگان را صدا نزد. او فرشتگان را در همان لبه بهشت نگاه داشت که نظاره گر باشند چون او و پدرش عزم داشتند تا مردمان سقوط کرده را نجات بخشند. وقتی چنین تصمیمی قطعی شد دیگر تنها راه آن بود که مسیح آن جام عذاب الهی را سراسر بنوشد. و این سؤال مسیح در باغ بود که: "آیا راهی غیر از این هم است پدر تا آنها را نجات داد؟ آیا راهی به غیر از این که طعم مرگ همیشگی و دوری از تو را بچشند وجود دارد تا نجات یابند و رستگار شوند؟" و جواب آمد، خاموش و سرد ولی کاملاً مفهوم "نه راه دیگری نیست" چرا؟ چون گناه آنان چنان عظیم بود که از دید هیچ وقت پنهان نمی شد. خداوند نمی توانست از آن چشم بپوشد، یا تظاهر کند که اتفاق نیفتاده است یا به ناگاه آن را ببخشد. خدا مطمئناً با آن برخورد واقعی و عادلانه و در خور خواهد کرد. آن چنان که در مزامیر آمده است: "حقیقت و عدالت پایه های سلطنت الهی هستند".<sup>90</sup> به این دلیل است که مسیح آن جام عذاب الهی را می نوشد. چون هم دوست دارد ما را نجات بخشد و از سوی دیگر خدای پدر را نیز دوست دارد و نمی خواهد عظمت و جلال و جبروتش خدشه دار شود. ما نجات خواهیم یافت و خدا هم از عظمت پادشاهی اش کاسته نخواهد شد. فقط در صورتی که میسح با مجازات مرگ روبرو شود.

آن چنان که او مصلوب شد و مرد

---

<sup>14</sup> Ps. 89:14,97:2

رسم به صلیب کشیدن رومیان وحشتناکترین، خوار کننده ترین،  
قبیح ترین، صحنه اعدام که تا به اکنون دیده شده است بود.  
آنچنان هولناک که

مسیح کیست؟

در واقع حتی مردمان فرهیخته تر و محترم تر یونان و روم در یک جمع مودبانه کلمه مصلوب را به زبان جاری نمی کردند. این کلمه در واقع فحش و دشنام بود و به معنی مرگی ناسزاوار و قبیح بود

مرگ با صلیب هرگز یک رخداد انفرادی و به دور از ناظران جمعی نبود. به صلیب کشیدن همیشه علنی آشکار، و مرگی سوزناک در برابر انظار مردم بود. منظور هم همان بود که مردم با دیدن این صحنه ها از حاکمان و فرمانروایان ترسیده و مطیع باشند. رومیان مراقب بودند تا باقی مانده اجساد متعفن و در حال خراب شدن بر روی صلیب آویزان باقی بماند و این صلیب ها را همیشه در امتداد جاده های اصلی و محل عبور و مرور نصب می کردند. آنان زمانی مجرمان را به صلیب می کشیدند که جمعیت زیادی در شهر باشند مانند اعیاد یا جشن ها که همه جمعیت این رویداد دهشت آور را با چشمان خودشان نظاره کنند. قاتلان، دزدان، خائنان و مخصوصا بردگان، هزاران تن آنان در برابر دیدگان مردم در سرتاسر امپراطوری به صلیب کشیده می شد. فرار از دیدن این چنین صحنه های ترسناک، و وحشت آور چیزی نبود که بتوان از آن فرار کرد و مقامات روم هم همین را می خواستند.

با توجه به تعداد بی شما این اعدام ها در جوامع رومی، توجه مورخان و ثبت یکایک این حوادث صلیب کشی به ندرت بوده است. مطمئنا این صحنه ها چنان رقت آور بوده که کمتر کسی مایل بوده است تا آنرا ثبت و ضبط کند. و چرا باید آن را ثبت می کردند؟ صلیب کشیدن مجازاتی دولتی بود که قدرتمندان از این فرصت استفاده می کردند تا خوی و طینت ظالم و دیوانه وار خود را به عنوان یک سرگرمی خودساخته به نمایش و رخ مردم بکشانند. بنابراین شاید چندان عجیب نباشد که ما آنچه سند نوشته از این رخدادها داریم بسیار کوتاه و مختصرند، نویسندگان احیانا

فقط اشاره ای به این وحشت کرده اند و از وارد شدن به جزییات آن سر باز زده اند تا شاید گفته باشند "شما هم دوست ندارید که بدانید چه گذشت".

گوشت تکیده جسد روی چوبه داری که کسی از آن زنده پایین نمی آید، سیخ های آهنی فرورفته در استخوان و رگهای بریده شده، مفاصلی که به خاطر وزن جسد از جای خود در رفته است، تحقیری بزرگ در برابر چشمان مردم، دوستان و خانواده و جهان؛ این همان واقعیت صلیب بود که رومیان به آن "چوب بدنام" یا "درخت بی ثمر" می گفتند. یا آنچنان که یونان نامیده بودند "استاروس". استاروس یک چیز نفرت آمیز بود، هر کس بر روی این چوبه نفرت انگیز بمیرد خود او هم تنفرآمیز است، یک جانی فاسد که تنها به درد این می خورد که بر سر آن بسته شود تا متعفن گردیده، جسدش خراب شود تا عبرتی برای دیگران باشد.

این شیوه ای بود که مسیح کشته شد.

این مصلوب از هر مصلوب دیگری که تا به حال دیده شده بود متفاوت بود. همه می گفتند این کسی که بر صلیب شده است شخصی متفاوتی است و آدم عادی نیست. چیز غیر معمولی در حال رخ دادن بود.

به این خاطر متفاوت بود چون مسیح هنگام به صلیب کشیده شدن مردم جمع شده گرد صلیب چیزی گفت. در زمان رومیان بیشتر محکومین به صلیب که جنایتکاران بودند آنان آخرین ساعاتشان به زاری و تزرع، درخواست عفو یا دشنام های سربازان یا آه و ناله ناشی از درد؛ سر می شد. اما مسیح آن طور نبود. هنگامی که به صلیب بسته می شد، و توهینهای فرمانروایان یهود را می شنید، و طعنه های کسانی که همزمان با او مصلوب می شدند را گوش می داد و برخورد سرد و زننده سربازان روم را می دید، چهره اش به گونه ای بود که گویا او را با عشق و محبت به سوی چوبه صلیب می برند.

هنگامی که یکی از کسانی که در کنار او به صلیب کشیده شده بود او را شناخت که مسیح است، مسیح به او گفت، "به درستی که ، تو امروز در بهشت در کنار من خواهی بود." <sup>91</sup>

---

<sup>15</sup> Luke. 23:43



وقتی سربازان رومی در پای چوبه صلیب قرعه انداختند که لباسهای او به کی برسد، مسیح رو به آسمان کرد و دعا کرد "خدایا آنان را ببخش چون نمی دانند چه می کنند." <sup>92</sup> عجیب آنجا است که همچنانکه او را به صلیب می بردند تا شاهد مرگش باشند او به هر که در اطرافش بود دعا می کرد محبت نشان می داد و به آنان امید می داد.

همچنین تیرهای انبوه تمسخر بی پایان هم بود که باید تحمل می شد. رومی ها تمسخرشان را از همان شلاق زدن ها، پوشاندن لباس اعدامی ها بر تن مسیح، شروع کردند و با گذاردن یک نی در دستش به نشان عصای پادشاهی و قدرت و نشانیدن تا جی از خار و محکم بر سرش فشردن او را به تمسخر گرفتند. سپس آنها بر او تعظیم کردند و به ریشخندی فریاد برآوردند "زنده باد، ای پادشاه یهودیان!" این تمسخر علاوه بر مسیح، تمام یهودیان را هم مسخره می کرد، در حالی که هنگام به صلیب کشیدن مسیح، مردم خود مسیح هم و یهودیان با مسخره کنندگان همراه شدند و شروع به توهین مسیح کردند. "اگر تو پسر خدا هستی خود را از صلیب نجات بده و پائین بیا" و دیگری می گفت "او می خواست دیگران را نجات دهد خود را هم نتوانست نجات دهد" در مقابل همه اینها مسیح هیچ پاسخی نگفت. چون خودش هم می دانست بسیاری از چیزهایی که اینها می گویند به واقع اینچنین بود، پس به راحتی حرفهای آنان را تحمل کرد. <sup>93</sup>

سپس همه جا تاریک شد. آنچنان که نویسندگان کتاب مقدس به ما می گویند از ساعت ششم تا نهم - که می شود از ظهر تا سه بعد از ظهر - یک لایه تاریک ضخیم اورشلیم را پوشانده بود. نویسندگان زیادی قلمفرسایی کرده اند تا توضیح دهند که سبب این تاریکی چه بود؛ شاید یک آفتاب گرفتگی یا طوفان شن یا غبار ناشی از آتشفشان بوده است.

<sup>16</sup> Luke. 23:34

<sup>17</sup> Matt27:29,40,42 .



اما مردمی که شاهد آن رخداد بودند، فهمیدند که این کار از سوی خدا بود. لوقا فقط می گوید که " نور خورشید خاموش شد." <sup>94</sup>

آن تاریکی که در آن روز آن سرزمین را پوشاند سمبلی بود از آن چه در مرگ مسیح روی صلیب رخ می داد. در کتاب مقدس بارها و بارها از تاریکی به عذاب الهی یاد شده است. آن تاریکی مرگ و گور بود. آنجا در گالگاتا ؛ ظلمت عذاب خداوند، مسیح را در بر گرفت، او که پسر خدا و خدمتگزار ستمدیده بود.

وقتی که تاریکی برطرف شد، متا به ما می گوید که مسیح فریاد برآورد؛ با صدای بلند " ایلی، ایلی، لما سبختنی؟" که در آرامی به معنای "خدایا خدایا ، چرا مرا تنها گذاشتی؟" <sup>95</sup> که در واقع نقل قولی در مزامیر 22 هم است که داوود زمزمه می کرد وقتی که به شکل سمبلیک به جای بنی اسرائیل عذاب می دید. اما منظور مسیح از گفتن آن چه بود؟ در آن لحظه منظورش آن بود که در آن ساعات تاریک عذاب الهی ، او از مردم اش نمایندگی می کرد و عذاب الهی را بر روح خود تحمل می کرد آن عذابی که مردم سزاوار آن بودند - عذابی که او را از خدا جدا می کرد، او را خاموش می ساخت و به دور پرتاب می شد و مطرود و متروک از بارگاه الهی می شد. ملاحظه می کنید وقتی او مصلوب می شد تمام گناهان مردم اش به دوش مسیح می افتاد و او به آن خاطر می مرد. به جای آنها به عنوان یک قهرمان شان، جانشین شان و پادشاهشان.

به این ترتیب آن حکم مرگ که در باغ عدن صادر شده بود به اجرا در می آمد. آن نفرین به حقیقت می پیوست. مسیح پسر خدا از خدا جدا می شد به خاطر گناهان مردم اش و در حالی که با صدای بلند همان مردم فریاد می زدند "تمام شد" او مرد. <sup>96</sup>

---

<sup>18</sup> Luke. 23:45

<sup>19</sup> Matt. 27:46

<sup>20</sup> John. 19:30

آن چه پس از آن رخداد زیبا و مختصر است. متا می نویسد که  
پرده معبد - به بلندی شصت و چهار پا از پارچه بافته شده که  
مردم را از

جایگاه مقدسی که محل حضور خدا بود جدا می کرد - از بالا تا پایین پاره شد و دو تکه گردید.<sup>97</sup> با این اتفاق، خدا علامت داد که تبعید و دوری از خدا بلاخره تمام شده است و برای همیشه پایان یافته است. پس از هزاران سال از وقتی که آدم و حوا که به پشت سرشان با چشم پر از اشک به سمت عدن نگاه کردند و از عدن رانده شدند، بشر بار دیگر اجازه یافت تا به جایگاه مقدس الهی و محل حضور خدا وارد شود.

خدمتگذار ستمدیده، شاه شاهان، قهرمان بشریت کار خود را به پایان رسانید. با نثار زندگی خود او تمام آنچه حقیقت الهی از او خواسته بود انجام داد. با ریخته شدن خورش بار گناهان مردمانش را به دوش کشید. او موفقیت شیطان را محو کرد. او رستگاری را برای همه به ارمغان آورد.

و اکنون او مرده بود.

---

<sup>21</sup> Matt. 27:51

## رستاخیز و حکومت خدا

دو جنایتکاری که در کنار مسیح مصلوب شدند هنوز زنده بودند و هوا در حال تاریک شدن بود و آن روز جمعه بود. در دیگر شهرهای رومی مجازات شونندگان را در طول شب بر روی صلیب همانطور نگاه می داشتند یا حتی کمی آب و غذا می دادند تا برای چند روز زنده بمانند و زجر بیشتر بکشند. این بار اما تصمیم گرفتند که در اورشلیم این کار را نکنند. اگر چه رومیان سرزمینهای تحت تسلط خو را با بی رحمی کنترل می کردند اما با این حال به عقاید مذهبی آنان احترام می گذاشتند. بنابراین رومی ها با یهودیان به توافق رسیده بودند که به روزهای مقدس و تعطیل هفتگی همدیگر احترام بگذارند که در واقع این روز، روز سبت بود که از غروب جمعه شروع و تا غروب شبه ادامه داشت. وقتی که یهودیان از مقامات رومی خواستند که اجساد در روز سبت در روی صلیب باقی نماند، آنان هم پذیرفتند.

معنی آن این است که سه نفری که مصلوب شده بودند باید زودتر می مردند؛ پس به سربازان دستور داده شد تا عمل شکستن پاهای آنان را انجام دهند. به یک عبارت این عمل یک لطف خشنی بود ؛ سرباز به سمت شخص مصلوب کنار مسیح رفت

مسیح کیست؟

و با چوب نیزه اش که در دست داشت محکم به پای شخص مصلوب آن قد زد که پای او از ساق شکست. حتما آن مرد از درد فریاد کشیده است اما با این روش درد و رنج او زودتر به پایان می رسید. چون او خود را نمی توانست به بالا بکشد و نفسی را تازه کند پس از چند دقیقه می مرد. یکی از مردان مصلوب شده کنار مسیح به همین شکل مرد، اما وقتی سربازان با نیزه های در دست شان به سمت مسیح رفتند آنها متوجه شدند که مسیح قبلا مرده است. این برایشان عجیب بود؛ معمولا شخص مصلوب به این زودی نمی مرد. یکی از سربازها برای این که مطمئن گردد نیزه خود محکم به پهلوی مسیح فرو برد وقتی نیزه را بیرون کشید خون و آب جدا شده از آن بیرون ریخت که نشانه روشنی از آن بود که شخص قبلا جان داده است.

بسیاری از پیروان مسیح حتی مادر مسیح هم در گلگوثا شاهد همه این صحنه ها بودند. آنها مشاهده می کردند که یکی از سربازان دستان مسیح را با میخ به چوبه صلیب میخکوب کرد و با سیخهای فلزی به پاهای او زد. آنها شاهد بودند که صلیب را برافراشتند و آنها دیدند که خورشید ظهرگاه در حال تیره شدن بود! آنها دیدند که مسیح از درد جدایی و دوری از خدا فریاد برآورد؛ آنها دیدند که مسیح فریادی کشید و جان داد، آنها دیدند که مسیح به جلو خم شد و بر اثر وزن خود همچنان معلق آویزان ماند و دیگر جان داد. و حالا مسئولیت برداشتن جسد از روی صلیب و کفن و دفن او به عهده آنان بود چون رومی ها خودشان این کار را نمی کردند.

یکی از پیروان مسیح به نام جوزف آریاماتا که شخص پول داری بود و ایمان اش را تا کنون مخفی کرده بود؛ به هر دلیلی تصمیم گرفت که اکنون آن را آشکار کند. بنابراین به سمت فرمانده رومی رفت و تقاضا کرد که مسئولیت کفن و دفن مسیح را او به عهده بگیرد. جوزف آرامگاه کنده شده ای در یکی از باغهای نزدیک داشت و او می خواست جسد مسیح را در آنجا دفن کند. فرمانده پیلات چنین اجازه ای را به او داد، بنابراین

جوزف و چند تن از حواریون کار نه چندان خوشایند کفن و دفن  
مسیح را شروع کردند.



آنها صلیب را پایین کشیدند، سیخ‌ها و میخ‌های آهنی را از دست و پای مسیح بیرون کشیدند، و تاج خار که به پوست سر او فرو رفته بود به آرامی برداشتند. آنها شروع کردند بدن مسیح را با روغن و عطریات شست و شو دهند که به قول یک از نویسندگان این ماجرا؛ این روغن و عطریات هفتاد و پنج پاوند بود.<sup>98</sup>

خورشید در حال غروب بود و آنها نتوانستند به موقع کارشان را به پایان برسانند. آنها مجبور بودند که دست بکشند و صبح یکشنبه بعد از این که شنبه گذشته باشد برگردند. فعلا فقط بدن مسیح را با پارچه‌ای پیچیدند و در آن آرمگاه قرار دادند و تخته سنگ بزرگی را روی قبر قرار دادند تا آسیبی به جسد نرسد و سپس به خانه هایشان برگشتند.

مطمئنا غیر قابل تصور است که آن روز شنبه بر آنها چگونه گذشت کسانی که سه سال گذشته را همراه مسیح زندگی کرده بودند. حتما اتفاقات این چند روز گذشته بر سر آنان هجوم آورده بود و برای شان عجیب بود و به آنچه قبلا تصور می کردند فکر می کردند. به قولها، معجزه‌ها، نصایح و ادعاهای او فکر می کردند. حالا می دیدند که دیگر همه چیز پایان یافته است. مطمئنا سوالات زیادی در سر داشتند؛ حالا دیگر آنها می دانستند که مسیح مرده است، همانند هر شخص دیگری که می میرد. رومی‌ها با قتل او درس بزرگی به دیگران داده بودند و رهبران یهود هم از دست چینن شخص دردسرافزین راحت شده بودند. و تمام امیدهای پیروانش که روی مسیح حساب کرده بودند و تصور می کردند که او آن نجات بخش واقعی و پسر خدا باشد با مرگ مسیح از بین رفت.

برای من هنوز شگفت آور است که آن شنبه چگونه روزی بود. کتاب مقدس می گوید که حواریون بعد از این که مسیح دستگیر شد به هر طرف متواری شدند و بیشترشان خود را پنهان کردند.

---

<sup>1</sup> John. 19:38\_42



مسیح کیست؟

تا آنجایی که ما می دانیم تعداد بسیار کمی از حواریون هنگام به صلیب کشیدنش در آنجا حضور داشتند. به هر حال آنها حق داشتند نگران باشند که به زودی مقامات رومی سراغ آنان بیایند و به خاطر پیروی از آن مسیح دروغین آنان را هم دستگیر کنند و بکشند. بنابراین آنها از ترس خود را بدون خانه هایشان یا خانه های دوستانشان از ترس پنهان کردند به این امید که از ظلم رومیان در امان بمانند. و شاید از ترس می گریستند. معلوم است که دیگر چه کار دیگری می توانستند انجام دهند وقتی همه امیدها و باورهایشان همین حالا مشخص شده بود که چیزی به جز خیال باطل نبوده است و همه چیزشان بر باد رفته بود؟

"مسیح پسر خدا، منجی آخرین، شاه واقعی، وارث داوود، آخرین منجی بشر، خدمتگزار ستمدیده."

همه این عناوین خیالی بیش نبود.

حقیقت هر چند تلخ این چنین بود:

مسیح یک نجار بود.

از شهر نذارا .

او فقط یکی از دوستانشان بود.

و حالا او مرده بود.

مریم مادر مسیح و دیگر زنان هم در آن روز یکشنبه شاید که چنین احساسی داشتند، وقتی آنها به سمت آرامگاه مسیح می رفتند. مطمئنا آنها در آن روز یکشنبه به سمت قبر مسیح نمی رفتند تا ببینند که آیا او به آن وعده گستاخانه خود که گفته بود از قبر به پا خواهد خاست عمل می کند یا نه. در آن لحظه حتی آنها چنین ادعای مسیح را حتی به یاد هم نمی آوردند. بلکه آنها می رفتند تا مراسم کفن و دفن او را که در غروب

روز جمعه وقت نداشتند حالا تکمیل کنند. حالا آنها در اولین فرصت ممکن به سمت گور رفتند تا کار ناتمام کفن و دفن مسیح را بر روی جنازه مصلوب شده ای که دو روز از مرگش گذشته بود به اتمام برسانند.

آنها انتظار یک صبح یکشنبه تنفرآمیز، غمگین و دلگیر داشتند. اما با صحنه کاملاً متفاوتی روبرو شدند.

در حقیقت آن چه که هنگام رسیدن بر سر قبر دیدند آنها را بسیار شگفت زده کرد، و برای همیشه تاریخ جهان را تغییر داد. مرقس این طور می گوید.

وقتی روز شنبه گذشت، مریم مجدلیه، مریم مادر جیمز، و سالومه عطر و روغن خریدند تا برای تدهین جسد استفاده کنند. روز اول هفته صبح خیلی زود به محضی که خورشید دمیده بود آنها به سمت قبرستان حرکت کردند. خوب است یک نفر پیدا شود و سنگ بزرگ روی قبر را برای ما بردارد. وقتی چشم شان به روی قبر افتاد دیدند که آن سنگ به آن بزرگی از روی قبر کاملاً برداشته شده است. وقتی نزدیک تر رفتند داخل قبر سمت راست آن مرد جوانی را دیدند که آنجا نشسته است، در حالی که لباس سفیدی بر تن دارد آنها ترسیدند. آن مرد به آنها گفت "نگران نباشید. شما به دنبال مسیح نازارا می گردید که مصلوب شده بود. او دیگر اینجا نیست. به داخل قبر خوب نگاه کنید کاملاً خالی است. بروید به حواریون و پیتر بگویید که مسیح به جلیلیه رفته است. او را آنجا خواهید یافت همانطور که خودش گفته بود."<sup>99</sup>

کمی طول کشید تا آنها متوجه حرف آن مرد بشوند. به هر صورت آنها خود مسیح را آنجا زنده ندیده بودند فقط از زبان این مرد سفید پوش که شاید فرشته ای بود شنیدند که مسیح زنده است. مریم مجدلیه به سرعت پیش حواریون رفت که ماجرا را بگوید، همه آنها همراه زن به سر قبر باز گشتند و دیدند که قبر خالی است و لباسهای مسیح مرتب بر لبه گودال قبر گذاشته شده است. سپس آنها به خانه هایشان بازگشتند در حالی که این ماجرا آنها را گیج و متعجب کرده بود و از طرفی امیدی هم در آنها زنده شده بود.

مریم مجدلیه زنی حواری که مدتی طولانی با مسیح بود، اولین نفری بود که رستاخیز و مسیح دوباره زنده شده را مشاهده کرد.

---

<sup>2</sup> Mark. 16:1\_17



وقتی همه حواریون قبر را ترک کردند مریم مجدلیه همانجا ماند و بر روی قبر اشک می ریخت. او در حالی که به سمت قبر خم شد تا بار دیگر به گودال درون قبر خالی نگاه کند با دیدن دو فرشته در آنجا که بر لبه گودال قبر نشسته بودند وحشت کرد. آن دو گفتند "ای زن تو چرا گریه می کنی؟" زن در جواب گفت: " آنها مسیح مرا از اینجا برداشته اند و نمی دانم که به کجا به خاک سپرده اند"<sup>100</sup> قدری اینجا تامل کنید با همه این اتفاقات؛ برداشته شدن سنگ قبر، قبر خالی و گفته ی فرشته که مسیح زنده است و نمرده است، نزدیکترین حواریون به مسیح هم به این زودی باور نمی کردند که مسیح زنده شده باشد. آنها دیگر به هیچ وجه آن ساده های ساده لوح و زود باوری که پیش از این نشان گاهی بودند؛ دیگر نبودند؛ مریم مجدلیه در حالی که صدای گریه خود را بلندتر کرده بود روبه سمت یکی از فرشتگان کرد و گفت که به نظر من شخصی جسد مسیح را از اینجا برده است.

در این لحظه، آن طور که یوحنا نوشته، مسیح دقیقا پشت سر مریم مجدلیه ظاهر شد؛ او اصلا به فکرش هم نرسید که او ممکن است مسیح باشد فکرکرد که باغبان آن جا است. مسیح از او پرسید چرا گریه می کنی؟ مریم مجدلیه در جواب گفت: " ای مرد باغبان اگر تو جسد را از اینجا برده ای به من بگو آن را کجا دفن کردی؟"<sup>101</sup> پیش خود فکر می کرد که باغبان شاید به دلیلی جسد را از اینجا انتقال داده است. مسیح پاسخی نداد.

حالا وقتش بود که مریم مجدلیه حقیقت را بداند.

سپس مسیح نام او را به زبان آورد و گفت: " ای مریم" نامش را آن چنان از روی محبت و عشق و مهربانی گفت که همیشه آن را این چنین به زبان می آورد. و مریم ناگهان متوجه شد.

---

<sup>3</sup> John. 20:13

<sup>4</sup> John. 20:15





او به سمت مسیح چرخید و به زبان آرامی به او گفت: " ربانی" (به معنی معلم)<sup>102</sup> او خودش بود، بعد از همه این اتفاقات، این همان مسیح مصلوب بود که دوباره زنده شده بود!

بعد از این رخداد مسیح بارها به دیدن حواریون آمد گاهی آنان را در گروه کوچک و گاهی با جمع زیادتری از حواریون ملاقات کرد. او در جمع آنها حرف می زد و گاهی برخی از آنان را جداگانه صدا می زد و با او سخن می گفت. او به عظمت و اهمیت همه آن چه رخ داده بود، اشاره می کرد و توضیح می داد، و به آنها کمک می کرد که باور کنند که او حالا دیگر زنده است و در جمع آنان است! گاهی که می ترسید آنها فکر کنند که او یک روح است با آنها غذا و ماهی می خورد تا شک شان برطرف شود. زمانی پیتربا اتهام ایمان نداشتن به مسیح متهم و گناهکار شناخته شد مسیح او را بخشید. حتی یک از حواریون به نام توماس، آشکارا گفت که هرگز رستاخیز مسیح را باور نمی کند مگر آن که خودش با دست خود به پهلوی مسیح که بر اثر فرو رفتن نیزه مجروح شده بود لمس کند و جای زخم را ببیند. بعد از یک هفته زمانی که همه حواریون جمع بودند و درب هم بسته و قفل بود مسیح وارد شد. مسیح درب را نزد کسی آن را باز کند. همه کسانی که آنجا حضور داشتند دیدند که ناگهان مسیح وارد خانه شد بدون این که کسی درب را برایش باز کرده باشد، مسیح بلافاصله به سمت توماس رفت و از او خواست که دست اش را به پهلوی او بگذارد و زخم را ببیند. و گفت: "ناباور مباش بلکه ایمای بیاور." توماس شگفت زده شد ناگهان او فهمید و با صدای بلند گفت "خدای من سرور من".<sup>103</sup>

حالا باید بدانید که کسی که روبروی آنها ایستاده بود فقط کسی که از مرگ نجات یافته باشد مانند کسی که روی چوبه صلیب کاملا

<sup>5</sup> John. 20:16

<sup>6</sup> John. 20:27\_28

نمرده باشد و خود را با چنگ و دندان با ترفندی از مرگ نجات  
داده باشد ، نبود.

مسیح کسیت؟

همچنان او مانند فرزند آن زن بیوه ای که لازاروس نام داشت نبود که با معجزه دوباره زنده شده باشد. برای مسیح آن گونه بود که گویی از دیوار مرگ عبور کرده و از سوی دیگر آن بیرون آمده باشد. زخم ها هنوز روی بدن او بود ولی نیازی به درمان و بهبودی نداشت. حالا این زخمها نشان و اثبات برای مسیح بود که چگونه مرگ او را برای لحظاتی با خود برده بود، و حالا او بر مرگ غلبه کرده بود. برای حواریون حالا همه چیز تغییر کرده بود سرخوردگی های به بلندپروازی، مرگ به حیات، سقوط به رستگاری، و شکست خفت بار به پیروزی بزرگ مبدل شده بود. مسیح زنده بود.

رستاخیز مسیح:

نقطه عطف، خشت آخر بنا

رستاخیز مسیح به شکل گسترده ای مبحث جنجالی در طول قرون بوده است و مهمترین سؤال هم این بود که آیا واقعا چنین اتفاقی رخ داده بود؟ جنجالی بودن موضوع کاملا روشن است چون ادعا، ادعای بزرگی است. لحظه ای با خود فکر کنیم که اگر مسیح پس از مرگش بر روی صلیب دوباره زنده باشد، پس کار شگفت انگیزی صورت گرفته است، و ما بهتر است حالا به او گوش فرا دهیم چون بنابراین هرچه تا حالا ادعا کرده است - که پسر خداست، شاه شاهان است، خدای زندگی است، خدمتگزار ستمدیده است، دومین شخص از تثلیث مقدس است، - همه به حقیقت پیوسته است. در صورت دیگر اگر او بعد از مرگ دوباره زنده نمی شد دیگر هیچ و همه چیز پایان می یافت. و حالا دیگر این اتفاق این قدر اهمیت نمی یافت و در طول تاریخ به ما اصلا نمی رسید و ما با خیال راحت به زندگی خود می پرداختیم و او هم مانند

هزاران تن دیگر در قرون اول تاریخ یهودیان ادعاهای بزرگی کرده بودند و مرده بودند. این پایان داستان شان می شد و ساکت می ماند.

آیا توجه دارد که چرا مسیحیان این همه به این موضوع اهمیت دادند؟ رستاخیز و احیای مسیح همان نقطه عطف مسیحیت است که همه چیز به آن بر می گردد. این همان سنگ زیر بنا است که همه چیز روی آن استوار گشته است، خشت آخری که هم ساختمان مسیحیت را تکمیل می سازد. این به معنی این است که وقتی مسیحیان ادعا می کنند که مسیح بعد از مرگ زنده شد، آنها از یک رویداد تاریخی صحبت می کنند نه یک ادعای صرفاً دینی بلکه درست است که یک ادعایی هم است ولی اگر مسیح به عنوان یک واقعیت تاریخی دوباره زنده نمی شد همه این ادعاها دیگر هیچ ارزشی نداشت. حتی مسیحیان اولیه هم این را متوجه بودند. آنها اصلاً مایل نبودند که یک داستان دینی و مذهبی را بسازند که مردم را کمک کند و تشویق کند تا بهتر و خوبتر زندگی کنند و بر مشکلات ناشی از زندگی غلبه کنند. نه بلکه مسیحیان اولیه می خواستند که به دنیا اعلام کنند که آنها به راستی باور داشتند که مسیح از قبر برخاست و زنده شده بود؛ و آنها می دانستند که اگر این واقعه در حقیقت اتفاق نیافتاده بود همه باورهای آنها نقش بر آب می شد و کاملاً بی ارزش می بود. همانطور که پولس در یکی از نامه هایش می گوید: " اگر مسیح دوباره زنده نمی شد، آنگاه موعظه های ما بیهوده بود و ایمان شما بی فایده، ... اگر مسیح زنده نمی شد، ایمانتان بی ثمر می بود و شما هنوز در برابر خدا گناهکار بودید ... اگر ما به مسیح فقط به این دنیا ایمان داشته باشیم، ما بیچاره ترین مردمان خواهیم بود."<sup>104</sup>

به عبارت دیگر اگر مسیح دوباره زنده نشده باشد، باور مسیحیان فقط سلسله مسایلی از روی احساسات خواهد بود و بس.

اما آن سوی سکه این ماجرا، اگر مسیح از مرگ دوباره زنده برخواسته باشد، هر انسان روی زمین با این دعوت روبرو می شود که به آنچه او گفته ایمان بیاورد، به پادشاهی او اقرار کند، و به منجی بودن و خدا بودن او سر تسلیم فرود آورد و صد البته شما دوستان هم می شوید.

---

<sup>7</sup> Cor1. 15:14\_19

مسیح کیست؟

بله برای خواننده ای چون شما این خیلی مهم است تا تصمیم بگیرید آنرا باور کنید یا نه که مسیح دوباره زنده شد یا نه. این تنها کافی نیست که گفته شود فعلا باید از قضاوت دست کشید. حالا هنگام آن است که کمی فکر کرد و تصمیم گرفت که بله مسیح از قبر دوباره زنده برخاست و باور کرد هر آنچه را که مسیح گفته بود یا این که "نه" و گفت که "من فکر نمی کنم چنین اتفاقی رخ داده باشد، و من ادعاهای او را رد می کنم."

شاید خیلی ها بگویند که این منطقی است که در مورد زنده شدن مسیح نظری نداشته باشند و نمی توان بر ادعاهای دینی صحت گذاشت یا رد کرد. ولی همانطور که قبلا گفتیم، زنده شدن مسیح صرفا یک ادعای مذهبی دینی نیست بلکه ادعای تاریخی است. مسیحیان ادعا دارند این اتفاق به همان اندازه واقعی رخ داد که جولیس سزار به فرمانروایی روم رسید. این از آن نوع ادعاهایی است که می توان درست یا غلط بودنش را تحقیق کرد و نتیجه گرفت و قضاوت کرد.

آیا شما فکر می کنید که این اتفاق افتاده است یا نه؟

این پایه مهم اعتقادات ما مسیحیان است، ما ایمان داریم که آن اتفاق افتاده است.

ما فکر نمی کنیم که حواریون قادر بودند که مردم آن زمان را چشم بندی کنند. این کاملا مغایر است با این حقیقت مسیح بارها با مردم دیدار کرد با حواریون صحبت کرد و آنها را گروه گروه و تک تک ملاقات نمود.

و ما باور نداریم که این این همه اتفاقات یک برداشت اشتباه بوده است. بهترین چیزی که رهبران یهودی می خواستند همین بود که چنین شایعه دروغ بودن زنده شدن مسیح بر سر زبانها بیافتد و سپس با یک جسد ساختگی آن را به مسیح نسبت دهند و بگویند مسیح زنده نیست و این هم جسد او است تا به همه ادعاهای او پایان بخشند.

و آنها هرگز این کار را نکردند. اما در صورت دیگر مسئله ، اگر مسیح به هر نحوی می خواست که از چوبه صلیب خود را زنده بیرون کشد، چطور ممکن است که شخص مجروح و دست و پا شکسته و مصلوب شده با پهلویی سوراخ از زخم نیزه قادر باشد که اطرافیان لجوج و پیروان شکاک خود را قانع کند که او خدای زندگی است و بر مرگ فائق آمده است؟ نه ، مطمئنا چنین احتمالی نمی رود.

به همین خاطر ما مسیحیان اصلا فکر نمی کنیم که حواریون چنین طرح و نقشه ای را در سر داشتند که این داستان را از پیش خود بتراشند. اگر چنین می کردند چه چیزی برایشان به ارمغان می آورد؟

و اینکه اگر چنین داستانی را آنها ساخته بودند چرا وقتی فهمیدند که به آنچه هدفشان بوده نمی رسیدند مثلا فرمانرویان رومی آنان را گرفتار می کرد و سر از بدنشان جدا می ساخت و یا بازوانشان را به تخته صلیب میخکوب می کردند چرا آنان اقرار نکردند که همه این ادعاهایشان ساختگی بوده و مسیح هرگز زنده نشده بود.

نه به هیچ عنوان آن یک چشم بندی، یا یک برداشت اشتباه یا یک نقشه از سوی حواریون نبود. چیز دیگری اتفاق افتاده بود، چیزی که آن قدرت را داشت تا این مردان ترسو و مردد را به شهیدان راه مسیح مبدل کند، و حاضر باشند مرگ و شکنجه را تحمل کنند فقط به این خاطر که به جهان برسانند که " این مرد مصلوب مسیح بود و اکنون دوباره زنده شده است!"

## حق حاکمیت، قضاوت و منجی گری

بعد از اولین شنبه، مسیح چهل روز را به تعلیم حواریون گذراند و به آنان مشورت می داد تا بتوانند رسالت و پادشاهی اش را به تمام جهان برسانند. بعد از آن او به آسمان رفت. بازهم

این بار شاید فکر کنید که حواریون این ادعا را با زبان مذهبی پر از افسانه و داستانهای تخیلی نقل کرده اند که قابل اثبات نیست و خالی از معنای ملموس باشد، اما نویسندگان کتاب مقدس هرگز به موضوع این گونه نگاه نکردند.



آنها ماجرای عروج آسمانی مسیح را کاملاً به شیوه قابل تصور و واقعی ترسیم کرده اند:

" همان طور که آنها به او نگاه می کردند او بالا رفت و پشت ابرها از نظرها پنهان شد. همچنان که آنها رو به آسمان داشتند دو مرد با لباسهای سفید در مقابل شان ایستادند و گفتند: " ای مردان جلیلیه چرا اینجا ایستاده اید و به آسمان خیره مانده اید؟ مسیح همانطور که به آسمان رفت ، به سوی شما از آسمان برخواهد گشت." <sup>105</sup>

این آن اتفاقی بود که حواریون با سرهایی رو به آسمان را بر زمین میخکوب کرده بود، شگفت زده می نگریستند که چطور مسیح به آسمان عروج کرد و در پس ابرها ناپدید شد، این عروج یک عروج صرفاً روحانی نبود، یک عروج جسمانی بود.

اما مهمتر از خود این رویداد عروج جسمانی مسیح به آسمان؛ معنا و مفهوم این عمل بود. این فقط ماجرای به آسانی غیب شدن مسیح از انظار مردم نبود. در واقع این خواست خداوند بود که به او مقام اعلی عطا کند و روی او سرمایه گذاری کند و به او تمام اختیارات و حق قضاوت را بدهد و هیجان انگیزترین آن این که منجی موعود باشد! اگر شما خود را گناهکاری که شایسته مجازات از سوی خدا بدانید به خاطر نافرمانی به خدا، پس این واقعیت که مسیح بر تخت پادشاهی جهان نشسته است بی نهایت مسرت بخش است. این به معنای آن است که این پادشاه بزرگ آن قاضی نهایی خواهد بود که بر شما حکم صادر خواهد کرد و همچنان این قاضی شما را عاشقانه دوست دارد و شما را دعوت می کند به سوی رستگاری؛ و با دستان خویش به شما رحمت و محبت عنایت خواهد کرد.

توصیف آن که در کتاب مقدس این چنین آمده است: "هر کسی که نام مسیح را بخواند رستگار خواهد شد."<sup>106</sup> معنی اش این است که مسیح، همانی که دوباره زنده شده و حاکم جهان است، کسی که خدا اختیار بهشت و زمین را در دستان او قرار داده است، حق دارد تا مردم را از گناهانشان پاک گرداند."

### حالا شما چه می دانید؟

بگذارید این سؤال را از شما بپرسم. اگر همه اینها واقعیت داشته باشد و درست باشد، حالا چه کار می کنید؟ اگر مسیح برآستی دوباره از مرگ برخاست و اگر او همان است که ادعا می کرده است، شما چه می کنید؟

بگذارید من بگویم که مسیح خودش از شما چه خواسته که انجام دهید. خواسته او اصلاً مشکل نیست، و ما می دانیم که آن، چه است، زیرا مسیح به روشنی آن را گفته است. بارها و بارها مسیح به مردمی که آنها را تعلیم می داد، آنان را دوست داشت و از گناه آنها را پرهیز می داد، گفته بود که او چه کسی است و این که او نجات بخش آنان است، او از آنها خواسته بود که به او ایمان بیاورند و به عبارت دیگر او را باور کنند. آن چنان که در کتاب مقدس آمده است: "توبه کنید و به مسیح ایمان آورید." "به خدایی که کلمه را دوست دارد" "خدایی که تنها پسرش را تقدیم کرد تا هر کسی که به او ایمان آورد نابود نخواهد شد و زندگی جاودانه خواهد یافت."<sup>107</sup>

متأسفانه امروز برای بسیار از مردم، کلماتی همچون باور و ایمان معنایش را از دست داده است. برای بسیاری این کلمات واژه های دلخوش کننده که مربوط به مراسم سال نو، بابا نوئل، خرگوش ایستر، جن و پری و داستانهای غول و اژدها است. قرنهای قبل، کلماتی مانند باور و ایمان معنای جدی، واقعی و محکمی داشتند. این کلمات نشان دهنده استقامت وفاداری و باور

<sup>9</sup> Rom. 10:13

<sup>10</sup> Mark. 1:15 ; John. 3:16

قلبی و اعتماد بود که به کسی اعطا می شد که ثابت کرده باشد  
لیاقت آن را دارد.

و وقتی مسیح از "ایمان" صحبت می کرد منظورش همچین چیزهایی بود. مقصد مسیح فقط این نبود که بگوید او وجود دارد بلکه او می خواست که به او اعتماد کامل داشته باشند. او می خواست که شما به حرفایش گوش فرا دهید به ادعاهایش توجه کنید به اعمالش بنگرید و تصمیم بگیرید آیا او شایسته اطمینان و اعتماد شما است یا نه؟ و آیا ارزشش را دارد تا زندگی تان را بر روی ایمان به او بگذارید؟

اما باز این به چه معناست؟ این که گفته شود به مسیح اعتماد کنیم مفهوم اش چیست؟ خوب تمام کتاب مقدس این را می گوید و به ما تعلیم می دهد که ما همگی نزد خداوند گناهکاریم و بر او طیغان کرده ایم. ما نافرمانی کردیم قانونش را زیر پا نهادیم، ولایت خدا را از روی زندگی مان به کنار زدیم و هزاران بار و به شیوه های گوناگون، به خاطر ارتکاب گناهانمان، ما شایسته آن مجازات الهی که همیشه بر سر ما سایه انداخته است می باشیم، و آن چیزی نیست جز حکم مرگ. ما سزاوار مرگ جسمانی هستیم، بلکه بدتر از آن، ما سزاوار عذاب جاودانه ایم. مرگ - آن دستمزد کردارهایمان است که به دست آورده ایم.

بنابراین مهمترین چیزی که حالا نیاز داریم این است که بی گناهی و منزه بودن خود را به جای گناهگار بودن به سوی خدا بفرستیم. ما نیاز داریم که از دست خدا حکمی را دریافت کنیم که به سود ما باشد نه بر علیه ما. و این چیزی در گرو ایمان به مسیح است. اما این خبر خوش در کتاب مقدس از زبان عیسی مسیح گفته شده است: "تمام دلیل آمدن مسیح این بود که او به جای همه ما گناهکاران قرار گیرد و آن عملی را انجام دهد که ما باید از ابتدا می کردیم، او آمد تا طعم مرگ و شکنجه عذاب الهی را بچشد که در انتظار ما بود." ایمان به مسیح، عملی بسیار پر مفهوم است. با ایمان به مسیح، اعتماد و توکل بر او، کتاب مقدس می گوید که ما با او یکی می شویم او که به عنوان پادشاه و نماینده و جانشین ما است. بنابراین به یکباره تمام اعمال ناپاک و نافرمانی و طغیان ما به حساب مسیح می افتد و او به این خاطر به جای ما می میرد.

و همزمان، زندگی بی نقص مسیح و پیروی و اطاعت او از خداوند به حساب ما می آید و بر طبق این زندگی کامل او، خدا بر حکم پاک و منزّه بودن را بر ما صادر می کند.

حالا دیدید؟ وقتی با مسیح یکی می شوید و بر او توکل می کنید تا رستگار شوید، یک مبادله مهم رخ می دهد: مسیح گناهان را بر دوش می گیرد و می میرد. و شما پاکی مسیح را می گیرید و به خاطر آن زنده می شوید! اما قضیه بیش از این است: وقتی ما با مسیح یکی می شویم و تمام پاکی او به ما می رسد چون او آن پاکی را با اعمال درست اش و اطاعت از خدا به دست آورده است از آن ما می شود! هیچ یک از آن نعمت های رستگاری در حقیقت حق ما نبوده است، ما سزاوار آن نبودیم. اما همه آن نعمت ها به راستی حق مسلم مسیح بوده است، و ما هم از آن برخوردار می شویم چون در آستانه نومییدی، با ایمان به او خود را با مسیح یکی و متحد می کنیم، چون مسیح حکم نجات و رستگاری می گیرد ما هم در کنار او نجات می یابیم و حکم رستگاری و نجات دریافت می کنیم. او در نعمت خواهد بود ما هم چون او در نعمت وارد خواهیم شد. او از تاریکی مرگ برخاست بنابراین چون ما خود را با او متحد گردانیم اکنون در یک زندگی معنوی احیا می شویم، و در آخرت همچنان که قول داده شده است دوباره به طور جسمانی احیا می شویم. به این خاطر است که در کتاب مقدس مسیح را "اولین میوه"<sup>108</sup> احیا شده می نامد. او چون مستحق است احیا می شود و چون با او یک جا می شویم ما نیز احیا می شویم.

البته این بدان معنی نیست که مسیح به جای همه افراد جهان قرار می گیرد. نه او فقط به جای کسانی قرار می گیرد و جانشین او می شود که او را تصدیق کنند، و ایمان داشته باشند آنچه او گفته است، کسانی که مومن به اویند، توکل به او دارند و بر او اعمتاد دارند.

---

<sup>11</sup> Cor1. 15:20

مسیح کیست؟

نگاه کنید که ما همه انسانها در برابر و مخالفت خالق هستیم که او ما را آفریده است. به همین خاطر خدا هیچ وقت ضرورتی ندارد تا ما را نجات بخشد. در حقیقت به سادگی می تواند همه ما را معدوم کند و به جهنم بفرستد و تمام آسمان و زمین و فرشتگان او را به خاطر همه جاودانگی و عدالت بی نقص اش ستایش کنند. و شاید می گفتند: " چون همواره آنها خداوند بزرگ را عصیان نموده اند."

اما خداوند به خاطر رحمتش ، مسیح را فرستاد تا ما را نجات بخشد، همان کسانی که طغیان کردیم، او خواهد آمد تا به درگاه خدا به زانو بیافتد و خد را ستایش نماید و به آغوش رحمت الهی پناه آورد. و هنگامی که ما به او ایمان آوریم، او نیز - با تمام عشقش- قبول می کند تا بجای ما بایستد و تمام زندگی پاکش را به ما ببخشد و تمام گناهان ما را و عذاب مرگی که در انتظار ماست را خود تحمل کند.

اما ایمان آوردن به مسیح به این معنا نیست که هیچ عکس العملی در زندگی ما نداشته باشد. نه، وقتی شما به او ایمان می آورید، شما تصدیق می کنید که او جانشین و نماینده شما است. به عبارت دیگر بعد از این شما او را پادشاه خود می دانید و این به این معنی انست که او در زندگی شما حکمفرما است، او شما را می خواند تا از گناه دور شوید و طغیان خدا را نکنید. آن دوری از گناه را کتاب مقدس توبه می نامد. یعنی شما بر علیه گناه اعلان جنگ می کنید و به سوی رستگاری محکم گام بر می دارید، تا آن که هر چه بیشتر همانند مسیح باشید. در عین حال شما به تنهایی این کار را نمی کنید. آن چنان که کتاب مقدس می گوید با ایمان به مسیح ، روح القدس، آن سومین کارکتر از تثلیث مقدس، در شما حلول می کند و وارد زندگی شما می شود، به شما نیرو میدهد تا بدی و گناه را از خود دور کنید و به رستگاری روی آورید.

و این تمام ماجرا است، این تمام مفهوم ایمان آوردن به مسیح است. یعنی برای نجات به او توکل می جوئید زمانی که هیچ امیدی ندارید تا بدان وسیله خود را رهایی بخشید.

یعنی شما وقتی که در برابر قضاوت عدل الهی قرار می گیرید هیچ امید دیگری به جز این که با حکم عذاب الهی روبرو شوید ندارید با آنهمه اعمال و کردار بد زندگی تان که ثبت شده است راهی دیگر ندارید.

اما همچنین این به این معناست که شما ایمان دارید که مسیح پیش از پیش عذاب مرگ را به جای شما چشیده است و به جای گناهکاران جان خود را فدا کرده است، و با این کارش حکم رستگاری و نجات را که شما نیاز دارید خریده است، و تنها امید شما هم همان امید و توکل به مسیح می باشد او که خود را به جای شما به عنوان جانشین شما خود را قرار داد.

این همان چیزی است که مسیح وقتی از مرگ دوباره زنده شد و به آسمان ها برای فرمانروایی رفت از همه ما انسانها خواست تا انجام دهیم. این یک دعوت عام است، بدون هیچ محدودیت و پیش شرطی و بدون هیچ جریمه ای. آغوش مسیح همیشه برای دعوت باز نخواهد بود، اما اکنون آغوشش گشوده است. تنها پرسش اکنون این است که آیا این دعوت را اجابت می کنید و به زانو افتاده و او را تصدیق می کنید و اعتماد می کنید که او به جای شما در روز جزا نزد خدا بایستد یا اینکه خودتان مسئولیت کردارتان را به عهده گرفته و از خود در برابر خدا دفاع خواهید کرد.

انتخاب با شماست. حداقل برای یک مدت کم.

## کلام آخر

### شما می گوئید او کیست؟

حداقل برای یک مدت کم .

این جمله برای فقط ساختن قافیه نبود. حقیقت این است که آغوش مسیح برای دعوت همیشه باز نخواهد بود. روزی ، و شاید به زودی، ایام رحمت به پایان خواهد رسید و روز جزا فرا می رسد. همانطور که روز مصلوب شدن مسیح نزدیک تر می شد او قول داد که روزی باز خواهد گشت، و بر تمام انسانها یک بار و برای همیشه قضاوت خواهد کرد. ایام رستگاری و رحمت و عزت هر چند طولانی باشد اما روزی اختیار انتخاب برای شما به اتمام می رسد. و اگر تا آن روز راه ایمان به مسیح را انتخاب نکردید و راه خود را رفتید ، این انتخاب شما را از درگاه خداوند و آغوش مسیح برای همیشه دور خواهد ساخت.

به همین دلیل پاسخ دادن به این سوال که مسیح کیست این قدر اهمیت دارد. همین حالا.

امیدوارم با خواندن این کتاب فقط به این نتیجه رسیده باشید که این سوال قابل چشم پوشی نیست.

حتی اگر همه چیز در مورد مسیح را فراموش کنید، این در خاطر تان خواهد ماند که او بزرگترین ادعا و حرف را حداقل در مورد ارتباط شما با خدا داشت. مطمئنا شما می توانید همه آن ادعاها را از یادتان ببرید - شما هر ادعایی را می توانید از ذهن تان پاک کنید اگر به اندازه کافی تلاش کنید - به جز این مورد که شخصی بگوید: "شما طغیان گر در برابر خدا هستید همو که شما را آفرید و عذاب و جزایتان مرگ خواهد بود. اما من به سوی شما می آیم تا به جای شما قرار گیرم و جرم شما را بکشم و شما را نجات دهم."



مسیح کیست؟

این مطمئناً چیزی است که باید توجه شما را جلب کند. شاید شما اکنون آمادگی ایمان یافتن به مسیح را نداشته باشید. اگر این چنین است علت چیست؟ دیگر چه سئوالی در ذهن تان باقی مانده است؟ چه چیزی شما را هنوز مردد کرده است؟ وقتی به این سئوالات رسیدید به آسانی از آنان عبور نکنید. آن را تعقیب کنید. و در صدد یافتن پاسخ های تان باشید. این مسئله که مسیح کیست؟ بسیار مهم و اساسی است. به راحتی از آن نگذیرید. اگر به این نتیجه رسیدید که "من به مسیح باور ندارم و به آن مسیح که کتاب مقدس توصیف کرده است که آن چنان است و به ادعاهایی که خود مسیح کرده است باور ندارم." خوب پس روشن بگویید حداقل به این ترتیب به یک نتیجه مشخص رسیده اید.

اما دوستان من، این خواهش من است! در روز جزا به این حالت نیافتید که بگویید؛ "من باید به آن بیشتر فکر می کردم، من باید آن را دنبال می کردم، من باید در آن زمان به جواب سئوالاتم می رسیدم!" هیچ حسرتی بالاتر از این حسرت در روز جزا نخواهد بود.

در غیر این صورت شاید آماده باشید تا بگویید: "بله واقعا من فکر می کنم مسیح پادشاه است، پسر خداست و خدمتگزار ستم دیده است. من می دانم که گناهکارم و عصیانگرم در برابر خدایم، می دانم که مرگ جزای من برای خطاهایم است، و می دانم که مسیح مرا نجات خواهد داد."

اگر این چنین است، باید بدانید که مسیحی شدن اصلاً مشکل نیست، هیچ مراسمی که شما بخواهید به جای آورید وجود ندارد، هیچ کلام و اقراری که به زبان جاری کنید وجود ندارد. شما فقط از گناهان روی بگردانید و به مسیح توکل کرده به او تکیه کنید و اعتماد کنید که او شما را نجات خواهد داد.

و سپس به جهان بگویید! مسیح این گونه است. او همان است که انسان ها را نجات خواهد داد، درست مانند من.

درست

مانند

شما!

---